

مانیفست سوسیالیزم انقلابی

پیشنهادی برای بحث

از طرف جمعی از فعالین سوسیالیستی

بختکی شوم بر بشریت مسلط و مستولی شده است. توده های تحت ستم در سراسر سیاره ی خاکی برای گریز از بارسنگین این سلطه آشوبناک بی امان در تلاش اند اما گویی کسی را راه گریزی از آن نیست؛ از جنبش دهقانان بی زمین در برزیل و سرخ پوستان بومی در بولیوی تا معترضین به سرمایه ی مالی در والاستریت و لندن، از کارگران بی حق و له شده بنگلادشی تا کارمندان و کارگران اخراج شده یونانی و اسپانیایی، از جوانان معترض و مبارز مصری، تونسسی و ترکیه ای تا جنبش فرورمده ضد جهانی سازی. رکود اقتصادی جهان را درمی نوردد، خاورمیانه ی خواب زده ی تاریخی نیز به صدا درمی آید و تکانی می خورد، رشد اقتصادی غالب دولتهای جهان اعدادی منفی را نشان می دهد، سیل فقر، بیکاری، جنگ، قحطی، نابرابری، ستم؛ تبعیض، سرکوب و... هر بلایی که می توان تصور کرد برای وقوع بحران نهایی - در مقیاسی دهشتناک- سراسر گیتی را در می نوردد اما کماکان بشریت است که بی امان قربانی سقوط بختکی است که چون تقدیری محتوم نفس کشیدن را برایش مشکل و ناشدنی کرده است: بختک جاودانگی سرمایه داری.

کجاست آن شرایط عینی لازم برای عروج جنبش انقلابی که به میمنت بحران اخیر سرمایه داری فراهم نیامده باشد؟ کجاست آن محدوده و مرزی که

همچون خط قرمز حداقل های زیستی-معیشتی و بازتولید نیروی کار که سرمایه داری آن را پاس داشته باشد؟ کجاست آن تفسیر و درکی از بحران گسترده و ژرف کنونی و واکنش درخوری که به جای زوائد و فراورده های این ساختار ویرانگر بنیادها و خود این هستی بحران آفرین را هدف گرفته باشد؟

آیا نمی توان مدعی شد که :

-علی رغم همه بحث ها و مجادلات تئوریک و پراتیک کنونی، سرمایه داری خود را همچون افق برناگذشتنی حیات بشریت تثبیت کرده است.

- سرمایه داری به جای وعده خوشبختی و سعادت بشریت بی هیچ پوشش و ترفند پیچیده ای در قامت گریز ناپذیری واقعیت تلخ جاودانگی اش، پیشروی های ویرانگر خویش را مشروعیت می بخشد و در سوی مقابل لشکری شکست خورده برجای مانده که هر فرمان خاصی از سوی نظم مسلط را اجابت می کند.

- درمقابل بحران های رو به تزاید سرمایه داری نیز کماکان شاهدیم که پتانسیل های ضد سیستم و نیروهای معترض یا به توهم اصلاحات پارلمانی در درون این ساختار پناه می برند و یا به توحش پروژه های ارتجاعی و ماقبل مدرن جادوگران کیمیاگر خوشبختی در آزمایشگاههای بنیادگرایی دینی متوسل می شوند.

اما درست در اینجاست که دقیقاً ایده سوسیالیسم در دل این جنگل هراسناک سرمایه داری ویرانگر و یأس تسلیم شدن و اطاعت از جانوران درنده ی عصر پارینه سنگی، بیش از هر زمانی موضوعیت و اهمیت پیدا میکند. با این تفاوت تعیین کننده که امروز غیاب سوسیالیسم انقلابی است که لزوم وجود آن را خاطر نشان میکند و نه جنبش های کم توان حاضر در صحنه. در غیاب این تنها راه راستین رستگاری از بختک سرمدی وضعیت موجود و کارت های مختلف

بازی توحش سرمایه است که باید درک و تحلیل ویژگی های زمانه معاصر و چرایی تلاش برای احیاء و جان بخشی به نام -لکه دارشده و پاره پاره اما همچنان نویدبخش و رزمنده- جنبش سوسیالیستی انقلابی را از سر گرفت.

سرمایه داری محتضر اما وحشی

سقوط اتحاد جماهیر شوروی بهانه‌ای برای پروپاگانداى ایدئولوژیک و نامنطق بورژوازی شد که مدعی شود سرمایه داری را دیگر رقیبی پیش روی نیست. نادرستی این تصور از آنجا برمی خاست که برخی متأثر از بازی های زبانی رئال پولتیک رایج، شوروی را به مثابه ی اردوگاه "سوسیالیسم واقعا موجود" جدی می گرفتند؛ حال آنکه احیاء و حیات مجدد سرمایه داری در غالب دوره حیات این کشور، فقدان حداقلی از معیارهای یک جامعه ی سوسیالیستی و کمترین تجلی سوسیالیسم مارکسی پشت دیوار آهنین بلوک شرق امری نیست که نیاز به آگاهی های وسیع نظری و تاریخی داشته باشد. سرمایه داری در سراسر قرن بیستم چنان پیشروی کرده است که در بسط، گسترش و مسلط ساختن منطق انباشت سرمایه، کسب سود و ارزش اضافی و اولویت ارزش مبادله به مرزهایی رسیده است که عامل اصلی بحران کنونی نظام جهانی و تبعات ویرانگر آن است. نه فقط مرزهای جغرافیایی بدوی ترین مردمان سراسر کره زمین که پستوهای "حوزه خصوصی" و حتی پست ترین امیال و خیال بافی های بشریت به استخدام سرمایه داری و خلق ارزش مبادله و کالایی کردن هر آنچه ممکن است درآمده است. باشکست و افول امیدها و توان جنبش سوسیالیستی در سراسر جهان سرمایه داری آشکارا اولین نیازهای بشر را همچون موانع اصلی توسعه خویش اعلام داشته و در سراسر جهان به انحاء گوناگون چنان نظامی از استثمار بشر ایجاد کرده است که حتی به ذهن دگماتیک ترین ایدئولوگ بورژوایی صد سال پیش نیز خطور نمی کرد. فقط کودکان و زنان پاکستان، بنگلادش و اندونزی نیستند

که به یاد سپیده دمان ظهور سرمایه داری به بیگاری بیست ساعت کشیده می شوند بلکه کارگران و کارمندان اروپایی نیز از همه خرده امتیازاتی که با مبارزات خونین صدساله به دست آورده بودند یک شبه محروم می شوند. سرمایه داری هرچقدر در دستیابی به سود بیشتر و انباشت دچار مشکل می شود تهاجمی تر و بی پروا تر می گردد. در نیم قرن اخیر منحنی شکاف طبقاتی و تجمیع بشریت در دو اردوگاه یکسر متفاوت و متقابل کار و سرمایه علی رغم همه رجزخوانی های پایان کار و فربه شدن یقه سفیدها (و ایدئولوژی گسترش بی کران طبقه متوسط) تشدید و تسریع شده است؛ روندی که - بی نیاز از کشف مشعشع اقتصاددانان نگارنده سرمایه در قرن بیست و یکم- بویژه پس از بحران اخیر چنان حاد می شود که به رسوایی حضور تمام قد "دولت" های بورژوازی - این اسطوره ی بی طرفی طبقاتی- در قامت حامی و ناجی بورژوازی سفته باز و قمار باز مالی همزمان با حملات آن به کمترین بودجه های بهداشتی، آموزشی و بازنشستگی ختم شد. وضعیتی که دیگر شاید بعد از این نیازی به تلاش و روشننگری های منتقدین سرمایه نداشته باشد تا دولت را همچون ارگان سرکوب و مدیر برنامه های بورژوازی افشاء کنند.

موانع پیش روی سرمایه دیگر موانع تکنولوژیک و نیاز به استخدام و اجیر کردن نوابغ رشته های علوم طبیعی و تکنولوژی و فناوری نیست که بتوان با فرار به جلو آن را بازهم به تعویق انداخت. مهمترین و آخرین مانعی که امروزه سرمایه بدان وسیله می تواند بحران هایش را حل کند چیزی نیست مگر خود بشریت. این بشر و شرایط لازم برای حیات و معیشت و بقای وی است که مقابل گسترش نهایی سرمایه قرار می گیرد. هرچقدر بازهم نظم موجود به سوی "راه حل نهایی" میل کند دریغا - برای سرمایه- که امحای کامل بشریت مانعی نیست که بتوان به تمامی بر آن فائق آمد. در این نقطه است که ماهیت وهستی بنیادین سرمایه به عنوان وجودی در اساس علیه وجود و بقای بشریت پیش روی ما رخ می نماید.

در این وضعیت ازسویی با عقب‌نشینی شرم آور سوسیال دموکراسی مواجهیم که برخلاف شعارهای ایدئولوژیکش در باب اصلاح سرمایه داری خود اصلاح شده است و از ایدئولوژی و سازمان هایش چیزی جز مجریان خوب و حرف گوش کن دست راستی ترین برنامه های نئولیبرالی برجای نمانده است و ازسوی دیگر با فرمول بندی مطالبات اعتراضی توده های زیر فشار منطق سرمایه توسط جریان های پوپولیست، فاشیست و مرتجعی چون تی پارتی، فجر طلایی و القاعده-داعش مواجهیم. حتی دیگر کسی از "سرمایه داری با چهره انسانی" نمی تواند دم بزند زیرا اندوخته ها وامکان انباشت سرمایه چنان به محدوده های نهایی رسیده است که چیزی در انبار غذای اصطبل سرمایه داری نمانده تا با بذل و بخشش آن رفرمیسم و خط اصلاح درونی نظام را کماکان پیش چشم توده ها چون بدیلی راستین تغذیه و بزک کند. درغیاب دردناک سازمان ها، احزاب و گفتار سوسیالیستی و انقلابی این خود سرمایه است که طبیان مشفق خویش را به استهزاء می گیرد و در هرکشوری با اختیارات تام مجبورشان می سازد که ضدمردمی ترین سیاست ها را نمایندگی کنند. به راستی که امروزه حتی ابتدایی ترین اصلاحات در وضعیت و دورانی که سرمایه داری با بحرانی بنیادین در مرزهای توسعه طلبی اش رودررو گشته است جز با انقلابی گری نمی تواند حاصل گردد. هرگونه جنبش اعتراضی و رادیکالی همانند قطره آبی در برهوت زمانه معاصر پیش ازآنکه به اندک تغییرات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بیانجامد، بی درنگ از سوی حافظان و مدافعان نظم موجود به سرقت می رود و ضدانقلاب عریان غالباً بی هیچ پرده پوشی و نیرنگی آشکارا برمسند سروری اعتراضات می نشیند و به تبخیر و دود کردن تمامی امیدها همت می گمارد. همه آنچه به نام "بهارعربی" و "بهارترکی" و "جنبش تسخیر" درسال های اخیر شاهد بوده ایم بیش ازآنکه حقیقت نمایان بحران نظم سرمایه را آشکار کرده باشد، ناتوانی و عقیم بودن گفتمان ها و احزاب سوسیال دموکرات، لیبرال و جنبش های نوین اجتماعی و دل بستگی به رسانه های جدید را اثبات کرده است.

با شکست جهانی احزاب وگفتمان سوسیالیستی، گویی دیگر فراموش شده است که با چه ساختار قدرقدرتی رودرویم. همه آنچه از تجربه مبارزات قریب دو قرن جنبش های کارگری و سوسیالیستی آموخته ایم بی هیچ نقد و بررسی جدی با یک واکنش ایدئولوژیک و زیرعنوان "شکست مارکسیسم" - و انواع ورژن های روشنفکرانه ی پست مارکسیستی تحقیر حزب و سازماندهی برای به زیر کشیدن قدرت سرمایه- به کناری نهاده شده و فراموش شده است. و جالب آنکه همه آنچه درحرکات اعتراضی کنونی می بینیم چیزی نیست مگر آشفتنگی استراتژیک و تاکتیکی معترضانی که اصولا حتی بدرستی نمی دانند چه نمی خواهند و برای چه اعتراض می کنند؛ بماند که گویا قرار نیست کسی درباره ی آنچه می خواهیم حرفی بزند مبادا به معصیت نابخشودنی یوتوپیسیم و درغلطیدن در دام تروریسم و قهر مبتلا شود. مشکلات بنیادین برآمده از سرمایه داری معاصرگاه به پای بورس بازی مشتکی سرمایه دار حریص در وال استریت و بانک های اروپایی نوشته می شود و گاه کالایی کردن فضای سبز پارکی درترکیه به فزونی طلبی اسلام گرایی و اقتدارطلبی یکی از هزاران خادم این کلیت جهانی تقلیل داده می شود؛ و آنچه در این تحلیل ها و مقصریابی ها همواره غایب است آن است که همه این حملات سرمایه به حقوق کارمندان و کارگران اروپایی و پارکها و خیابان های خاورمیانه اگرچه از هم متفاوت اند اما همه آنان برآمده از بطن هژمونی سرمایه هستند. این نیروی همه جا حاضر است که گاه به میانجی اتحاد و امتزاج رسوای نئولیبرالیسم و سوسیال دموکراسی در اروپا معجون زهرآگین ریاضت اقتصادی را بر زحمتکشانش این کشورها تحمیل می کند و گاه ازکانال اسلام میانه رو با سنت گرایی اسلامی، "عدالت و توسعه" و "اخوان المسلمین" را ناجی مردم جلوه می دهد. اما درهرحال آنچه که از سوی همگان قبول شده است گریزناپذیربودن بودن نظم سرمایه و لزوم تن دادن به راه حل های تلخ و دردآور کارشناسان و نخبگاه بانک جهانی و صندوق پول و ... است که ناچار و ناگزیر تحمیل سخت ترین وضعیت معیشتی، رفاهی، بهداشتی و آموزشی - که همان توسل به نوعی سرمایه داری

ناب باشد- را تنها راه حل بحران سرمایه داری می دانند. هر قدر سرمایه داری بیشتر در این بحران پایان ناپذیر، گسترده، جهانی، دائمی و خزنده در می غلتد معترضین بیشتر عقب نشینی می کنند و به همان کاری دست می زنند که ضامن بقای این هستی بیمار و آلوده به هزاران درد و آفت است. دیگر خبری از بهره گیری از بحران های ساختاری و اتصال انقلاب در حلقه های ضعیف با شرایط عینی آماده انقلاب جهانی نیست.

سرمایه داری به خطر جدی برای تداوم حیات بشر و سیاره بدل شده است اما به جای استراتژی تهاجمی انقلاب سوسیالیستی، عقب افتاده ترین و ناکارآمد ترین پروژه های خرده بورژوازی اتحاد همه ی طبقات، آشتی ملی و گسترش حقوق بشر و... به عنوان راهکار عرضه می شود. برخلاف گفتار و سازمان های خرده بورژوازی آشفته حال و گیج سر کنونی، تاریخچه ی بزرگترین و قدرتمندترین جنبش ضد سرمایه داری- یعنی سوسیالیسم- به ما یادآوری می کند که در مقابل کلتی به قدرت و قابلیت سرمایه حتی پیروزی های بزرگ و منفردی چون کمون پاریس و انقلاب اکتبر نیز تا چه میزان شکننده و ناپسند است چه برسد به حضور کوچه گردهای چادر بدوش خرده بورژوا در میدان ها و خیابان های شهرها و تشکیل دولت با "رفقا"ی دست راستی مخالف ریاضت اقتصادی.

سرمایه داری به مثابه نظامی متکی به جدایی نیروی اقتصادی از نیروی سیاسی که در شرایط عادی متکی بر استثمار اقتصادی نیروی کار و متابعت آن از سرمایه است، نه فقط تمامی جنبش ها و مطالبات مردمی را در کشورهای با دموکراسی بورژوازی به راحتی مهار و کنترل می کند که در فرای انقلاب از تمامی منافذ و درزهای جامعه انقلابی نیز می تواند همچون هیولایی هزار جان و هیولوش بازگردد و تجدید حیات کند. بدین سان تکلیف و سرانجام حرکات آنارشیستی و بی افقی چون تحصن در مقابل بورس لندن و خوابیدن در پارک گزی معلوم است. برخلاف این تصور

عامیانه و رایج که با منتفی شدن تلاش های "یوتوپیک" برای برانداختن نظم سرمایه راهی جز مبارزات عقلانی و عینی اصلاح طلبانه و مطالبه محور درمقابل آن نیست، اتفاقا این دوگانه تداوم/اصلاح نظم سرمایه است که خود یوتوپیک ترین سناریوی ممکن پیش روی بشریت است. سرمایه داری نمی تواند بیش از این به حیات خود ادامه دهد، مگرآنکه کل حیات بشر و هرگونه امکان حداقلی رفاه و سعادت توده زحمت کشان جهان را لگدمال کند و در مقابل این منطق بنیادین هیچگونه اصلاحاتی نمی تواند محلی از اعراب داشته باشد. دوره معاصر شاهد فازی از سرمایه داری بحران زده است که در آن سرمایه داری راهی جز پمپاژ سود و بازتولید خویش به مدد کالایی کردن همه چیزهای مقدس دیروزین ندارد و برای چانه زنی های کسل کننده اصلاح طلبانه نه وقتی مانده است و نه ما به ازایی عینی و مادی.

سرمایه داری نظامی است که برپایه استثمار اقتصادی استوار شده اما همچنین به عنوان کلیتی جهانی نظامی است متکی بر قدرت نظامی دولت های مختلف. ساختار امپریالیستی جهانی باعث شده است که تمامی دولت های جهان درنظمی کم و بیش مشخص و با توجه به اهمیت و قدرت خویش در ارتباط با این ساختار جهانی قرار گیرند. نظامی گری، گسترش و قدرت گیری سرمایه مالی، لجام گسیختگی منطق سود و انباشت سرمایه، آشکار سازی روزافزون تعلق دولت به مقام خادم و کارچاق کن بورژوازی، اجرای سیاست های ویرانگر و بی بازگشت نئولیبرالیستی بخشی از ویژگی های اصلی و تعیین کننده سرمایه داری در زمانه معاصر است. درغیاب و فتور بدیل سوسیالیستی رزمنده و تهدید کننده ی این وضعیت، نیروهای معارض به طیفی از گروه های درمانده و آشفته ی خرده بورژوا تقلیل یافته اند که نه درکی از منطق بنیادین و کلیت نظام سرمایه داری دارند و نه استراتژی مشخصی برای مقابله با آن. در این شرایط است که راهپیمایی میلیون ها فرانسوی علیه قوانین استثمار شدیدتر و مبارزات میلیون ها مصری علیه مبارک و مرسی درنهایت نه (شبه)انقلابی را باعث می شود و نه تزلزلی در زنجیر مستحکم سرمایه

داری جهانی. این درحالی است که امروزه بیش از هر زمان دیگری شرایط عینی برای انقلاب علیه سرمایه داری فراهم است.

سرمایه داری در آستانه تعیین سرنوشت کل آینده و حیات بشریت قرار دارد. حتی برای احیاء فرمول "سرمایه داری یا بربریت" زمان زیادی باقی نمانده زیرا قدرت سرمایه داری بدانجا رسیده است که فاتحانه و شکست ناپذیر بدیل های پیش رو را "سرمایه داری یا سرمایه داری بدتر" تعریف کند. انقسام، افتراق و پراکندگی پرولتاریای جهانی به مدد هژمونی ایدئولوژی های بورژوایی و خرده بورژوایی ناسیونالیستی، مذهبی و ... به بدترین حالت خود رسیده است به گونه ای که حتی کمترین اتحادِ انترناسیونالیستی را میان مبارزین جهانی علیه جلوه های مختلف کلیت پردکننده وحاشیه ساز سرمایه شاهد نیستیم. هر کدام از نیروهای مبارز تنها دلمشغول تجلیات خاصی است که رودرروی خویش می بیند و دراین میان فراموش می شود که جز با مبارزه سراسری و جهانی علیه منطق و نیروی بنیادین سرمایه - انواع مختلف سرکوب و ستم جنسی، قومی، نژادی، مذهبی و سکسوال که هر یک به نوعی با این منطق مربوط اند - نمی توان به پیشروی دلخوش بود.

امروزه حتی کلاسیک ترین خواست ها و مطالبات خرده بورژوایی و بورژوایی نیازمند آن اند تا در یک استراتژی تهاجمی و مبارز سوسیالیستی قرار گیرند تا امکان تأمین آنها عقلانی جلوه کند. دفاع از تقدس حریم حوزه خصوصی امن و امکان بیان آزادانه عقاید که خون هر لیبرال کلاسیکی را به جوش می آورد جز با برانداختن نظامی که به سازمانهای مخفی و امنیتی دولت های بورژوایی امکان می دهد مکالمات خصوصی تلفنی و ایجاد بی ربط ترین پروفایل ها در دنیای مجازی را مورد جاسوسی و تفحص قرار دهد میسر نیست. آیا باید ویکی لیکس و ادوارد اسنودن ظهور می کردند تا دریابیم دولت های بورژوایی هر قدر برای خدمات عمومی وقت و هزینه کافی ندارند، از بودجه و دقت و حوصله تصورناپذیری جهت کشف و تحلیل مکالمات

میلیون ها شهروند در سراسر جهان برای حراست از وضعیت موجود برخوردارند؟

بحران پارلمانتاریسم وبی معنا شدن کل پروژه سوسیال دمکراسی نه ناشی از خیانت و بد طینتی رهبران و سازمان های این جریان، بلکه نتیجه نهایی خوش بینی وافق محدود خرده بورژایی این جریانات در قبال امکان اصلاح نظامی است که پارلمان وساحت سیاست کمترین تاثیرات را بر تصمیمات اساسی وبنیادین آن دارد. نظامی که از اساس بر تحصیل مازاد به واسطه‌ی استثمار اقتصادی استوار است و خواست دمکراتیک تعیین کنندگی مردم را با جدایی حوزه سیاست واقتصاد به امری تزیینی و نمایشی بدل ساخته است. نظامی که در زمانه بحران بنیادینش دیگر پروایی از بی آبرو ساختن جناح رفرمیست خویش ندارد و بی توجه به خدمات این جناح با درندگی محض آنان را رسوا و خوار می سازد. نمی توان از یاد برد که چگونه سوسیال دمکراسی در دورانی که سرمایه داری امکان بهره برداری رفرمیسم از برخی امتیازات فرعی و کم اهمیت را بدان می داد نهایتاً مسئول ملی کردن بخش های ورشکسته ی صنایع و شرکت های سرمایه داری، پرداخت هزینه این ورشکستگی ها از خزانه عمومی به عاملان این ورشکستگی و آنگاه اهدای مجدد این شرکت های نجات یافته باز هم به بخش خصوصی بود.

دولت های غربی در مسابقه ای برای تأمین منافع بورژوازی خویش در سطح جهانی روز به روز بیشتر به بُعد نظامی توانایی های خویش بها می دهند و در معادلات و روابطی وارد می شوند که امکان شکست و گریز از منطق نابرابری وحشتناک اقتصادی را در سراسر جهان برای یاغیان احتمالی پر هزینه تر و ناممکن تر سازد. همچنین در لوای گفتمان ایدئولوژیک لیبرال، از کوچک سازی دولت خدایی ساخته می شود که در آستانش جز کاهش "هزینه های اضافی و بیهوده" ی آموزش رایگان، بهداشت همگانی، تأمین اجتماعی عمومی، اشتغال برای همگان، بازنشستگی سر موعد، تناسب میان حقوق و

افزایش هزینه ها و... قربانی دیگری پذیرفتنی نیست. اما همین دولت دوست داشتنی کوچک روز به روز بر هزینه های نظامی و تسلیحاتی اش می افزاید و در ساحت امنیتی و پلیسی فربه تر و گنده تر می شود تا حدی که پستوخانه ها و پس ذهن شهروندان را نیز بی نصیب از تفحص و کاوش نمی گذارد. دولت در نظم آشوبناک سرمایه داری معاصر آن ساختار کلی فرماندهی سیاسی است که می تواند حداقلی از تعادل و ثبات را برای بورژوازی به ارمغان آورد، کماکان داعیه ی فراطبقاتی بودن بکند، تضادها را در خویش و در مبارزات تکراری، کسل کننده و عبث پارلمانتاریستی رام کرده و مستحیل سازد و نیروی کار را کماکان منقاد و مطیع سرمایه گرداند.

البته بایستی میان دولت بورژوایی امپریالیستی و دولت های مطیع و پیرو جهان سومی تفاوت قائل شد؛ دولت امپریالیستی در کنار تمامی ویژگی های مشترک دولت های بورژوایی مسئول تأمین منافع شرکتهای بزرگ داخلی است تا هم در رقابت های بین المللی با دیگر بورژوازی های دول دیگر شرایط بهتری برای بورژوازی خویش فراهم سازد و هم در کار ارباب و تطمیع طبقات حاکمه ی دول حاشیه و تابع جهان سومی نقش آفرینی کند تا امتیازات بیشتری از آنان برای بورژوازی خود فراهم کند.

اما دولت های تابع جهان سومی با کاهش میزان نرخ سود در جهان سوم که تداوم استعمار و انتقال سرمایه ها به این بخش از کره زمین را غیر عقلانی و ناموجه ساخته است بیش از پیش از توان چانه زنی و کسب امتیاز از نظام جهانی سرمایه عاجز مانده اند. بدین خاطر جز در سرزمین های برخوردار از کالاهای استثنایی نظیر نفت -که کماکان ویژگی غیرقابل جایگزین خویش را حفظ کرده اند- بیشتر دولت های تابع به ناچار به مقام دون پایه ی مأمور وصول بدهی های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تقلیل یافته اند. این روند وارفتن خیالبافی توسعه گرایی مستقل در زمانه تسلط نظم جهانی سرمایه، علاوه بر تبدیل این دولت ها به مجری حقیر حراجی صنایع و دارایی

های کشورهای جهان سوم به بورژوازی جهانی، یکی دیگر از ایدئولوژی های خرده بورژوایی یعنی دل بستن به دولت های موجود را یکسر بی آبرو ساخته است.

برای سال های متمادی بخش هایی از بورژوازی محلی این دولت ها به واسطه بیرون ماندن از چرخه جهانی سرمایه می توانست در رقابت با رقبای بزرگتر غربی خویش با توسل به نوعی ملی گرایی چپ نمایانه به توجیه استثمار داخلی زحمتکشان این کشورها در قالب پروژه ای به ظاهر مستقل و مترقی نائل شود. اما امروزه با زوال و فنای پایه های عینی این جداسری گستاخانه، بورژوازی محلی رام و مطیع نقش رسوای پادویی و پاندازی خویش را وقیحانه پذیرفته است. این ماجرا باعث شده است تا مسئله استثمار طبقات زحمتکش از تصویر غلط نظریه های وابستگی تا حدود بسیاری رهایی یابد؛ تصویری که در آن گویی تمامی جهان پیشرفته تمامی جهان سوم را استثمار می کردند. تصویری که هر قدر به توهمات ملی گرایانه مدافع بورژوازی داخلی و محلی جهان سوم خدمت می کرد بری از هر گونه درک درست طبقاتی بود.

اکنون با سهولت بیشتری می توان یگانگی واتحاد بورژوازی غربی و محلی را دراستثمار طبقات زحمتکش -از کارگران و کارمندان غربی تا کشاورزان و زنان و کودکان بیگارخانه های جهان سوم - نشان داد. البته در این میان کماکان دولت های برخوردار از کالای کلیدی و بی بدیل نفت خوشبخت و مسرورند که انقلاب های علمی تکنولوژیک در غرب هنوز نتوانسته همانند غلات و دیگر محصولات قدیمی جهان سومی معادل آزمایشگاهی برای طلای سیاه بیابند. و این گونه است که اربابان امپریالیست کماکان نمی توانند دل از این دول عزیز نفتی برکنند. پس تا اطلاع ثانوی توهمات استقلال و توسعه ی خودبنیان همچنان می تواند بازاری برای خویش در میان توده های زحمتکش

و بویژه خرده بورژوازی شیفته ی دولت فراطبقاتی و بی طرف در این سرزمین ها دست و پا کند.

بورژوازی و رقابیش

اگر نخستین ویژگی یک تحلیل انقلابی توانایی نگرستن به چهره واقعیت است، می بایست بی هیچ هراسی از واقعیت تلخ سروری بلامنازع بورژوازی؛ امکانات و توانایی های طبقه ی حاکمه و بدیل های محتمل آن را ارزیابی کنیم. چیزی که خود چون پیش شرط هرگونه استراتژی و تاکتیک انقلابی عمل می کند. آن هم درشرایطی که بی شک برخلاف صدسال پیش ودرغیاب وفتور جنبش رزمنده پرولتاریای جهانی، بحران ایده انقلابی تنها محدود به ساحت سازماندهی و رهبری نبوده و با آشفتگی و نابسامانی وحشتناکی درعرصه نظریه انقلابی نیز رودررو هستیم. نیروی انقلابی کار درچنان بحران و موضع تدافعی فرو رفته که هرقدر هم برشدت مشکلات ساختاری و تضادهای لاینحل وتعویق ناپذیر سرمایه افزوده شود دستاوردی جز افزایش توحش افسارگسیخته سرمایه داری نخواهد داشت. این امر تاکیددی مجدد بر همان قانون اساسی انقلاب هاست که زمانی لنین بدان اشاره کرده بود: "کافی نیست که زحمتکشان و فرودستان دیگر نتوانند درمقابل ستم و نابرابری نظم موجود تاب آورند، مسئله این است که طبقه حاکم دیگر نباید امکان تداوم اعمال ستم داشته باشد".

طبقه حاکم بورژوا به واسطه سرمایه ی مالی و مجتمع نظامی-صنعتی ویرانگرش راه کسب سود بیشتر را در چند چیز می بیند. نخست انتقال سرمایه ها در میان خود کشورهای صنعتی که میزان سودآوری سرمایه بسی بالاتر ازچاه ویل فقر و فلاکت جهان سوم است؛ درثانی میدان دادن به بورس بازی و اقتصاد کازینویی که برخلاف نظریات نئوکینزی نه عامل بحران

ساختاری سرمایه که معلول و عارضه آن است؛ سوم اهمیت یافتن چندین برابر صنعت تسلیحات و افروختن آتش مسابقات تسلیحاتی و جنگ های نیابتی در نقاط مختلف جهان؛ چهارم سخت گیری بی نظیر و شدید برهزینه های خدمات عمومی و تصرف تمامی آنها به نفع بانک ها و شرکت های خصوصی در حال ورشکستگی؛ پنجم به حراج گذاشتن دارایی ها و منابع عمومی به ثمن بخش درآستان بورژوازی حریص و به تنگ آمده و مقررات زدایی از تمامی عرصه های اقتصادی به امید فراهم ساختن امکانات بیشتر برای سودجویی شرکت های بزرگ؛ ششم برقراری نظامی از قراردادها و روابط بین المللی که هدف آن تسلیم کردن بورژوازی کشورهای کوچک و ضعیف در پیشگاه خواست های مالی بورژوازی غربی و وارد ساختن آن در روند بی پایان استقراض، خصوصی سازی و استقراض برای بازپرداخت استقراض قبلی است؛ هفتم معاف نمودن دولت از هر گونه دین عمومی به طبقات دیگر و در عین حال افزایش دامنه ی وظایف و کارکردهای دولت - بویژه در ساحت امنیتی و پلیسی- برای حفظ وضع موجود و مقابله با هر بدیل جدی؛ هشتم عادی سازی و گسترش دامنه فعالیت و دخالت نهادهایی چون ناتو و شورای امنیت به درجات مختلف جهت متجلی ساختن نظم جهانی سرمایه -انترناسیونال بورژوایی- تا هرگونه مخالفت فراسوی مرزهای ملی سرکوب شده و یا منقاد و مطیع نظم موجود گردد؛ و نهم یک دست شدن روزافزون بازنمایی رسانه ای نظم مستقر و دفاع بی پرده از هژمونی سرمایه داری و خیالی و آرمانشهر خواندن هرگونه بدیل و حتی اندیشیدن به جهانی دیگر.

اما درسوی مقابل نظم موجود و طبقه ی حاکم می بایست میان طبقات پرولتاریا و خرده بورژوا تمایزی آشکار برقرار سازیم. خرده بورژوازی طبقه ای است بینابینی که البته هر قدر در زمانه معاصر پیش تر آمده ایم بیشتر لایه های آن به سوی پرولتریزه شدن رانده شده اند. خرده بورژوازی سنتی که بیشتر شامل دهقانان و مغازه داران و صاحبان کسب و کار کوچک و غیره

هستند ضمن نشان دادن نوعی کینه توزی قابل درک از بورژوازی - به عنوان عامل ازسکه افتادن کسب و کارهای کوچک و سنتی- همواره امید به ترحم و مهربانی آن داشته اند. اما بیشتر خرده بورژوازی جدید که شامل اقشاری است که غالباً طبقه متوسط خوانده می شوند، گاه از لایه های تحتانی بورژوازی کنده شده اند و به واسطه حضور در دولت همواره چشم انتظار صعود طبقاتی به برج بورژوازی حاکم اند. بنابراین این بخش از خرده بورژوازی دلبستگی بیشتری به بورژوازی داشته و با تفرعن و گاه حتی نفرت به پرولتاریا می نگرند. این طبقه درعین اینکه بورژوازی را به علت عدم شایسته سالاری و توجه مناسب به توانایی های خویش شماتت می کند ازسوی دیگر یکسر فریفته باور ایدئولوژیک طبقه متوسط بودن خویش شده و از موضعی فرا دستانه و باتحقیر با پرولتاریا برخورد می کند. اما شرایط عینی رو به وخامت سرمایه داری به جایی رسیده است که این طبقه را از خواب زمستانی خویش بیدار می کند و پیشانی آن را گاه و بی گاه بر واقعیت سخت و تلخ بی قدرتی و سقوط خویش می کوبد. پرولتاریا نیز که در طول صدسال اخیر در سراسر گیتی گسترش یافته و هر قدر بیشتر اسیر منطق و نظم سرمایه شده و در عرصه های مختلف پای نهاده است در ساحت سیاسی کمتر حضور یافته، عملاً با شکست جریانات و احزاب کمونیست بین الملل سوم و چهارم گویی تنها در اعصاب صرف اقتصادی یا طرح مطالبات اولیه زیستی امکان سخن ورزی می یابد.

با فشار و حملاتی که بورژوازی به حداقل های حیاتی و معیشتی طبقات خرده بورژوا و پرولتاریا می آورد در دهه اخیر کم کم شاهد مقاومت ها و واکنش هایی از سوی این طبقات بوده ایم که با شناسایی، تحلیل و درک ماهیت این مقاومت ها، فهم آنان از خویش و سرمایه داری، استراتژی و تاکتیک های آنها در این نبرد طبقاتی و وضعیت کنونی مبارزات می توانیم تا حدودی تصویری روشن از توازن نیروهای درگیر بدست آوریم. به صورت کلاسیک خرده بورژوازی طبقه ای است که به لحاظ عینی اگرچه در مرکز روابط مسلط

استثمار سرمایه دارانه قرار ندارد، اما چه به شکل سنتی آن (یعنی صنعتکاران، پیشه وران، دهقانان و کسبه) و چه به شکل جدید (کارمندان، اعضای رده های میانی و تحتانی ارتش، متخصصین و کارشناسان) به شدت تحت تاثیر تحولاتی هستند که فازهای مختلف نظام سرمایه داری از سر می گذراند. بیش از هر چیز به علت پادروبودن جایگاه عینی خرده بورژوازی، این طبقه با اتخاذ مواضع بینابینی و تزلزل سیاسی اش هویت طبقاتی خویش را کسب و آشکار می سازد. در این فرایند همواره خرده بورژوازی از سوی سرمایه داری مورد ستم و حذف (بویژه بخش سنتی آن) قرار می گیرد اما این مسئله نه به صورت استثمار طبقاتی بلکه همچون حذف تدریجی جایگاه های آن یا بی اعتنای و بی توجهی به خدمات همیشگی اش انجام می گیرد، فرایندی که روز به روز خرده بورژوازی را از بورژوازی بیشتر می ماند. این امر سبب عداوت و دشمنی خاصی از سوی خرده بورژوازی علیه بورژوازی می شود اما جایگاه میانه آن و فقدان آگاهی طبقاتی از ریشه استثمار سرمایه دارانه سبب می شود تا ستم بورژوازی را نه امری بنیادین و سیستماتیک بلکه پدیده ای آسیب شناختی و قابل حل تلقی کند. بدین سان ایدئولوژی های خرده بورژوایی با دو خصلت اساسی نشان زده می شوند: از یکسو نقد و گلابه و خشم از بورژوازی بی رحم و طرد کننده و در سوی مقابل امید به دست یابی به عدالت اجتماعی و برابری در نظم موجود سرمایه. این ویژگی بنیادین فهم و درک جهان از سوی خرده بورژوازی آن را مستعد این گرایش درون ماندگار می کند که حتی در زمانه بحران و تنگناهای سنگین ساختاری نظم سرمایه "امیدوار" به بهره گیری از راه حل های رفرمیستی باشد. این طبقه با توجه به تفرد، انزوا و فقدان سازماندهی طبقاتی در ساحت مبارزات سیاسی نیز عاجز از ایجاد حزب پایدار سیاسی برای خویش است. بنابراین در گذرگاه های سیاسی یا دل به حزب مسلط بورژوازی می بندد یا در شرایط انقلابی به سوی پرولتاریای رزمنده متمایل می شود. اگرچه سازمان های سوسیال دموکرات متزلزل و سست مایه نیز می توانند گاه همچون نماینده ی رویکرد و تحركات سیاسی این طبقه عمل کنند و همچنین است خط رفرمیستی حاضر

در جنبش پرولتاریا که می تواند موقتا نمایندگی خواست های این طبقه را نیز برعهده گیرد.

در چند دهه اخیر باتوجه به شکست تمامی جریانات انقلابی پرولتری و به حاشیه رفتن گفتمان ها و سازمان های انقلابی پرولتری، شاهد آن بوده ایم که - غالب جنبش ها و جریانات اعتراضی در زمانه حاضر به شدت متاثر از ایدئولوژی های خرده بورژوازی بوده اند. از جمله رایج ترین درس های ایدئولوژیک و تیپیکال این ایدئولوژی ها، نفی تحزب و انضباط سازمانی در مبارزات ضد سرمایه داری است که هرچقدر با خصلت تفرد و پراکندگی خرده بورژوازی هماهنگ است از هرگونه ویژگی یک جنبش انقلابی پرولتری تهی و محروم است. به علت مشابهت های ستم بورژوازی علیه خرده بورژوازی با استثمار پرولتاریا از سوی بورژوازی - و در شرایطی که نظریه و رهبری انقلابی پرولتری دچار بحران و آشفته حالی پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی شده است - انواع نظریات و ایدئولوژی های چپ خرده بورژوازی فضای گفتمانی جنبش های اعتراضی را به تسخیر خویش درآوردند. این نظرات و ایدئولوژی ها که تحت عنوان "چپ رادیکال" دسته بندی می شوند هرآنچه به عنوان بدترین ویژگی های خرده بورژوازی شناخته می شدند را به نام فضیلت به جنبش های معاصر قالب کردند. فقدان سازمان، نبود رهبری، غیاب استراتژی و تحلیل کلان از وضعیت سلطه و نظم سرمایه، پرهیز از دست بردن به سوی قدرت و فاصله گیری از آن و یا تقلیل آن به بازی های رئال پولیتیک پارلمانتاریستی، تخطئه حزب انقلابی، دل بستن به مبارزات پراکنده اینترنتی و انقلاب در فضای مجازی، تبدیل مبارزه عینی و سیاسی طبقاتی به مبارزات زبانی و گفتمانی، تقلیل مشکلات ذاتی نظام سرمایه داری به کژکارکردی سرمایه ی مالی و بانک ها و یا نظامی گری فلان جناح طبقه حاکم و... همه و همه در فضای نامساعد پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی نه همچون آیه های ایدئولوژیک و شعارهای تیپیکال خرده بورژوازی بلکه به عنوان درس های شکست مارکسیسم و کمونیسم تئوریزه شده اند.

اتفاقات و جنبش های چندسال اخیر بویژه درخاورمیانه اما بهترین سند ناتوانی و ناکارآمدی ایدئولوژی های خرده بورژوازی است. در تمامی این کشورها نظم سابق با تغییراتی چند احیاء شده است و نظامیان و ارتجاعیون دست راستی به مدد پارلمانتاریسم و حمایت های مالی بورژوازی غربی و منطقه ای زیر پرچم انقلاب برگردیده ی توده های تحت ستم سوار شده اند. در یونان سیریزا علیرغم پیروزی در انتخابات از همان روز اول به وعده های انتخاباتی خویش پشت می کند و در پی برانگیختن ترحم بورژوازی آلمان و حوزه یوروست و در سراسر اروپا و امریکا تمامی "جنبش های تسخیر" دودشده اند و به هوارفته اند. اگرچه می توان طبق منطق خرده بورژوازی انتظار سررسیدن حرکات آنارشیستی و اعتراضی این جریانات را هر از گاهی داشت اما با توجه به شرایط عینی بحرانی و انسداد سرمایه داری جهانی این نزاع های ازپیش باخته خود بهترین نفس های مصنوعی برای کالبد محتضر سرمایه داری است.

باتوجه به ضعف و فتور نظریه و سازمان انقلابی پرولتری، خرده بورژوازی معترض با احضار سوژه نامنسجم، بی سازمان، نامنظم و هیجان زده ای تحت عنوان "مردم"، روزی خیابان ها را تصرف می کند و فردا همین مردم را تشویق می کند تا به محمد مرسی و حسین اوپاما رای دهد. زمانی ارتش را سرکوبگر می خواند و فردا لوله تانک های ارتش را چون ناجی و معشوق خویش درآغوش می کشد. یک روز از نشانه های سقوط سرمایه داری درپارک منهن می گوید و فردا نهایتاً نروژ را یوتوپیای ممکن می داند. این همان آثار و تاثیرات کلاسیک هژمونیک شدن خرده بورژوازی در مبارزات مردمی، دموکراتیک و ضد سرمایه داری است که خود را در سست عنصری، انزواطلبی، فردگرایی و یأس و شوق متناوب و ناپایدار نشان می دهد. اگر زمانی برخی نظریات و جریانات درطیف چپ از ائتلاف های طبقاتی و "حلقی" به رهبری پرولتاریا سخن می گفتند و البته گاه حتی به آستان اتحاد با به اصطلاح "بورژوازی مترقی" شرفیاب می شدند؛ امروزه دیگر خبری از رهبری

پرولتاریا و نقش کلیدی آن در مبارزات کنونی نیست و حتی اعلام می شود که نیازی نیز بدان نیست. امروزه این "مردم" و "ملت" است که چون توده انبوه یک دست و بی شکل، بی هیچ استراتژی و حزب و سازمانی، در مکان‌هایی مشخص پیش چشم ناظران و از همه مهمتر دوربین‌های تلویزیونی در زمان‌های مشخص در خیابان ظاهر می شوند و اگر سنبه‌ی زور و سرکوب نباشد چادری علم می کنند و با موسیقی و نماز و قلیان کشیدن کنشگر بهار و انقلاب اجتماعی می شود. حتی آن بخش‌هایی از پرولتاریا نیز که خود انگیخته یا در دسته‌جات پراکنده صنفی و اتحادیه‌ای به این کارناوال‌های اعتراضی گام می نهند در انبوه خلق این اجتماعات بی شکل و بی سازمان غرق شده و به جای راهبری انقلاب پرولتری، پیرو احساسات مالخولیایی و خرده بورژوازی انبوه خلق و مردم می شوند.

اگر برای تئورسین‌های انترناسیونال دوم و کسانی که مارکسیسم را علم قوانین تکامل جبری تاریخ تلقی می کردند، جهان عینیات خودبخود و به صورت بطئی و تدریجی کنشگر اصلی تغییرات اجتماعی بود، دست کم وقایع چند دهه اخیر نشان می دهند که تاچه حد اهمیت عامل فعال ذهنی در بالفعل کردن وجهت دادن به توانش‌های تاریخی مهم است. همان چیزی که در تاریخ مارکسیسم با نام لنین و نظریه پرداززی وی در باب اهمیت سازمان و نظریه انقلابی شناخته می شود. اما امروزه دیگر تمامی شواهد مؤید این امر هستند که اگر تاریخ قوانینی دارد این قوانین نه فقط جبری و محتوم نیستند بلکه روبه یک جهت نیز ندارند. تاریخ براساس اصول و قواعدی تاکنون دگرگون شده و تحول یافته است، اما مسیرهای آینده متعدداند و هر کدام نتایج متفاوتی را به دنبال خواهند داشت. درحالی که سرمایه داری بیش از هر زمانی ناتوان، بحران زده، وقیح، رسوا و درنده تر شده است، کمترین تصویری برای برانداختن آن از سوی نظریات و سازمان‌های مخالف آن مطرح نمی شود. پتانسیل انقلاب ضد سرمایه داری هیچ گاه بدین اندازه از دل خود وضعیت جوانه زده اما دم سرد و سرگشتگی نظری و سازمانی فعالان

پرولتری تمامی فرصت‌ها را از بین برده و به سرمایه داری امکان می‌دهد که در شرایط بحرانی وافول کرده اش بیش از همیشه گستاخ و طلبکار باشد. هم راستا با تفوق چپ خرده بورژوا، نظریه مارکسیستی و سازمان‌های انقلابی سوسیالیست نتوانسته‌اند که بازخوانی درخوری از تحولات جهان معاصر داشته باشند. برخی از این سازمان‌ها با سقوط در ورطه سوسیال دموکراسی بالکل از سنت پرولتاریای مبارز بریده‌اند؛ برخی دیگر گویی که هیچ اتفاقی در جهان عینی اطرافشان رخ نداده و با همان برچسب‌ها، عنوان‌ها و تحلیل‌هایی که در زمانه خود نیز بیشتر مسئله بودند تا حل آن، به حیات بی‌فایده و حتی مضر خویش ادامه می‌دهند؛ اما بخش جدی و مهم متفکرین و فعالان و سازمان‌های انقلابی سوسیالیستی شوکه و ناراضی از مشکلات عینی و ذهنی بی‌شمار زمانه حاضر تنها به نقدهای واکنشی و مقطعی از جریانات و سازمان‌ها و نظریات رقیب بسنده می‌کنند. رویه‌ای که مانع از آن شده تاحتی حداقل‌هایی از خطوط تمایز و مرزهای مبارزاتی طبقه کارگر و دیگر طبقات تعریف و روشن شود. مسئله‌ای که گام نخست در راه تبیین وضعیت کنونی سرمایه داری، درک مشکلات و معضلات برآمده از این وضعیت، تعیین مسائل و موضوعات مستعد برای برانگیختن قیام‌ها و چگونگی نظریه پردازی در باب استراتژی و تاکتیک انقلابی است. گامی که با همه سختی و سنگینی آن به هر روی وظیفه‌ای است که هر مبارز انقلابی و سوسیالیست باید برای برداشتن آن نقش خویش را به تمامی اجرا کند.

بحران‌ها، شورش‌ها و راه حل‌ها

مهمترین بحرانی که سرمایه داری معاصر با آن دست به گریبان است، روند نزولی نرخ سود و تجمیع بحران‌هایی است که با رسیدن سرمایه داری به محدوده‌های نهایی و ذاتی خود امکان تعویق و تعلیق آنها دیگر وجود ندارد. بدین خاطر سرمایه داری حتی با وجود آشکار شدن ورشکستگی اقتصاد

کشورهای مختلف نمی تواند از تنها راه ممکن برای کسب سود که تصرف کامل و بی بازگشت ته مانده های بودجه رفاه عمومی مردم، خصوصی سازی همه چیز، برداشتن تمام قوانین حمایتی، تحمیل جبرِ طاقت فرسای ریاضت اقتصادی و... - که همه این سیاست ها زیر عنوان نئولیبرالیسم جمع می شود- بازگردد. در نتیجه بیش از هر زمانی روند وگرایش قطبی شدن خرده بورژوازی و تجمیع جریانات مختلف در یکی از دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا شدت می یابد. امری که بهترین فرصت و پتانسیل را برای سروری پرولتاریای انقلابی در مبارزه ی ضد سرمایه داری و همراه ساختن دیگر طبقات و اقشار تحت ستم سرمایه داری را با مبارزه ی بنیان برکن خویش فراهم می کند. ناتوانی دولت های بورژوایی از تداوم ایفای نقش حَکَم و داور منازعات طبقاتی زیر فشار بحران ساختاری سیستم و تبدیل کردن آن به جلا د و حساب دار شرکت خصوصی خویش، ضربات مهلکی به بن مایه ها و منابع نظری ایدئولوژی های خرده بورژوایی - که مبتنی است بر کیش دولت پرستی- وارد آورد، چیزی که البته نیازمند مفصل بندی نظری و مبارزه عملی و انقلابی پرولتاری برای بهره برداری از این وضعیت است.

در این میان بیکارسازی، کاهش حقوق و مزایای کارگران و کارمندان، رکود اقتصادی، گسترش قراردادهای موقتی کار، برتری روزافزون سرمایه ی مالی و رونق صنعت بورس و سفته بازی در اوج بحران کنونی و... احتمال برافروختن جرقه های بحران بزرگ و آشوب نهایی را بسیار بالا برده است. دموکراسی پارلمانی بیش از همیشه یکنواخت و تکراری شده است و حتی در صورت مشارکت توده ها ناتوان تر از همیشه در اثر گذاری بر سیاست ها - ی بویژه اقتصادی- و روند های کلان نظم سرمایه است. چیزی که در رای اعتراضی به فاشیست ها و کاندیداهای افراطی دست راستی چون زخمی چرکین سرباز می کند. امنیتی تر شدن و گسترش فضای پلیسی در کشورهای غربی و تداوم دیکتاتوری و استبداد جهان سومی برخلاف وعده های شیرین جهانی شدن دموکراسی و حقوق بشر، تمامی امیدها برای تحقق حداقل هایی از دموکراسی

و آزادی نظرو بیان درنظم سرمایه را کم رنگ و خیال بافانه می سازد. رونق صنعت تسلیحات و تداوم امپریالیسم جهانی سرمایه که یکی از پایه هایش حضور فیزیکی و نظامی قدرت های سرمایه داری در سراسر جهان است، امکان هرگونه حیات آزادانه بشر را در تمامی جهان به شدت ضعیف و ناشدنی ساخته است. کشورهای توسعه نیافته همچون مهره های کم ارزش یک نظم حساب شده جهانی به نسبت امتیازاتی که دارند تحت سیطره و نفوذ ابرقدرت های امپریالیستی اند و هر نوع گسست و برشی از این نظم به شدت کنترل و دستکاری می شود. با این اوصاف هم در کشورهای توسعه نیافته و هم در دل خاک بورژوازی غربی دانه های خروش و شورش انقلابی بسیاری توسط خود نظم سرمایه کاشته شده است که اگرچه رنج تهیه ناخواسته آنها را خود سرمایه داری کشیده است اما پرورش و استخراج ثمره انقلابی از این وضعیت بحرانی وظیفه و رسالت نظریه و سازمان های انقلابی است. یکی از این مسائل و معضلات بحران آفرین برای سرمایه داری - که می تواند عامل برانگیختن شورش در میان توده ها شود - عبارت است از تداوم استبداد و دیکتاتوری در جهان توسعه نیافته و تهدید و تضعیف تمامی دستاوردهای دموکراتیک مردم در کشورهای غربی که مسئله "دموکراسی" و حق و امکان مشارکت و تعیین کنندگی توده ها در تصمیمات سرنوشت ساز را به هسته مرکزی احیاء سیاست انقلابی بدل کرده است. اگرچه بورژوازی با عنوان طبقه حاکم در بیشتر کشورهای جهان زمام امور را بدست گرفته است، اما مسئله دموکراسی در کشورهای جهان سوم همچنان آرزویی دست نیافتنی و در کشورهای غربی عنوانی است که وجود ظاهری آن تنها مترسکی است که بیشتر به کار خودفریبی می آید تا دخالت راستین توده ها در سرنوشت خویش. با جدایی مسیر حیات تفوق بورژوازی از تقویت و بسط دموکراسی در صدوپنجاه سال اخیر همواره این مبارزان و سازمان های سوسیالیستی و انقلابی بوده اند که تکالیف بر جای مانده دموکراتیک را پی می گرفتند و امروزه که این جریانات قدرت سازمان دهی سابق را ندارند، سرمایه داری بیش از هر زمانی به بهانه های مختلف توده های مردم را از هر گونه تعیین

کنندگی و حتی آگاهی از تصمیمات اصلی سیاسی و اقتصادی محروم می کند. دمکراسی و تعیین کنندگی توده های مردم کماکان یکی از گره گاه های بنیادین کنش انقلابی است که پیروزی در آن می تواند به مشکل شدن پرولتاریا و ایجاد صف زحمتکشان به رهبری پرولتاریا یاری برساند .

برخلاف تمامی شعارها و دگم های ایدئولوژیک بورژوازی، حاکمیت طبقاتی این طبقه جز با طرد کردن توده های مردم از میدان سیاست نتوانسته به ثبات و تعادل لازم نزدیک شود. این مسئله در کشورهای توسعه نیافته با حمایت از مستبدین و دیکتاتورهای نظامی، تکنوکرات، مذهبی، قبیله ای، روشنفکر، دهقانی و ... انجام می گیرد. در این کشورها ترجیح نظم سرمایه آن است تا در قفای آگاهی و دخالت توده های زحمتکش، ضمن تأمین پیروی و متابعت بورژوازی بومی از طرح های کلان و کلی بورژوازی جهانی، اگر امکانی برای تسخیر بازار و تصرف منابع زیرزمینی و اولیه این کشورها وجود دارد در فضای آرام و امن دیپلماسی رایج پشت درهای بسته همه چیز تعیین تکلیف شود. و اگر در این کشورها به هر دلیلی شاهد اندک مشارکتی از سوی توده ها باشیم، آنگاه سعی بر آن می شود که بخش هایی از احزاب بورژوایی وابسته مورد حمایت قرار گیرند و در تمامی تحولات ضمن رصد تمامی اتفاقات روی اسب برنده شرط بندی شود تا در نهایت منافع حیاتی سرمایه داری جهانی به خطر نیافتد. رویه ای که فرمول اصلی ابرقدرت های امپریالیستی در حملات نظامی، اهدای وام های کلان و تمامی مداخلات حقوق بشری است. اما در کشورهای غربی از آنجا که بیش از صد سال مبارزات کارگری و دمکراتیک حداقل هایی از امکان مداخله و نظارت عمومی بر دوش سرمایه داری سوار کرده است، زوال درونی این نهادها و سنت ها روشنی است که بیش از هر چیزی جهت بی اثر ساختن این دستاوردها به کار می رود. تبدیل انتخابات به داستان تکراری جایگزینی احزاب همانند و یکسان ماجرای است قدیمی که در کنار آن اهمیت روزافزون رسانه ها و تبلیغات، سرمایه گذاری شرکت های خصوصی روی احزاب و کاندیداهای

مختلف، افزایش فشار استثمار و دورتر شدن توده ها از امکان دخالت و نظارت روی سیاست، تبدیل رسانه ها به بلند گوی ثروتمندترین و قدرتمندترین لایه های بورژوازی، امتناع ساختاری وجود هرگونه حزب انقلابی و رادیکال در وضعیت موجود، تکیه بر عامل بنیادین جدایی نیروی اقتصادی نظام سرمایه داری از آراء متلون حوزه سیاست، تقویت سویه های سرکوب و فشار سیاسی از سوی پلیس و دولت های بورژوا که به بهانه ی تهدید های تروریستی تمامی عرصه های حیات شهروندان را زیر نظارت خویش درآورده است و... تنها برخی از عواملی است که همراه با افزایش تبدیل سیاست به حوزه ی تخصصی کارشناسان سیاسی و اقتصادی بورژوازی، دست توده های مردم را از هرگونه دخالت و کنش ورزی آگاهانه و تعیین کننده در جهان غرب دور ساخته است. بدین سان همانند بسیاری دیگر از ارزش های مترقی و مدرن چند سده اخیر، دموکراسی جز در نابودی و زوال نظم سرمایه نمی تواند امیدی به شکوفایی داشته باشد.

دراین شرایط بحرانی علاوه بر رفاه، سعادت و تعیین کنندگی توده های مردم حتی امکان تداوم حیات بشریت و سیاره زمین منوط است به برافکندن نظم سرمایه که با رسیدن به موانع ذاتی خویش ابایی از تخریب سیاره زمین نیز ندارد. اگرچه سرمایه داری امیدوار است که با ایجاد تحولات و توسعه ی تکنولوژی بتواند برخی از بحران های زیست محیطی را حل کند اما آنچه درنمی یابد یا به واقع نمی تواند در نظرگیرد، تلقی از زمین و محیط زیست نه همچون مانع و مسئله ای قابل حل و فصل در مقابل خویش که درک آن همچون بستر حیات و وجود بشر است. سرمایه داری به حکم ذات خویش هر آنچه که در مقابلش به عنوان مانعی قرار گیرد را یا در خدمت منطق ارزش مبادله و کالایی کردن در می آورد و یا در صورت ناممکن بودن این امر آن را له و خرد می کند، هر قدر هم شرکت های مختلف سرمایه داری محصولات "سبز" و "دوستدار زمین" درست کنند، آلودگی های هسته ای، گرمایش و حشتناک اتمسفر زمین، تبعات غیر قابل پیشگیری اختراعات

شیمیایی و دستگاه‌های الکترونیک و تکنولوژی‌های مختلف و... می‌رود که بشریت را با فجایع غیر قابل جبران زیست-محیطی رودر رو کند. شکست خوردن و عقیم ماندن تمامی پیمان نامه‌های حداقلی جهانی در باب پیشگیری از مخاطرات محیط زیستی، کم‌ترین و کوچک‌ترین شاهد و استدلال برای ناممکن بودن تداوم حیات بشر در سیاره‌ی زمین در صورت ادامه‌ی چرخه‌ی ویرانگر نظم سرمایه است. شاید اکنون چنان مشکلات و معضلات بر بشر آوار شده باشند که تخریب بستر حیاتی زمین بیشتر دغدغه‌ی گروه‌های کوچک محیط زیستی باشد، اما زمان زیادی نمی‌گذرد که پیامد‌های سهمناک بهمین ویرانگر فجایع زیست محیطی آنان را که سرشان را زیر برف کرده‌اند برای همیشه به تمامی زیرخوارها ویرانه‌ی محیط زیستی مدفون می‌کند.

اکنون آنچه به عنوان اعتراض و مقاومت علیه تبعات و ضربات بی‌نظمی نظم سرمایه بروز می‌کند در دو دسته قابل تفکیک‌اند. بخشی از این اعتراضات چیزی نیست مگر خواست تداوم وضع موجود همراه با اصلاحاتی محدود که خود را در فعالیت‌های مدنی و اصلاح طلبانه‌ی احزاب و سازمان‌های سیاسی سوسیال دموکرات و جنبش‌های زیست محیطی و دوستدار صلح متبلور می‌سازد. همچنین است ظهور جریان‌ات بنیاد گرای دینی و فاشیسم نژادپرستانه در برخی از کشورهای اروپایی که شکل سلبی اعتراضاتی است که ضمن تداوم وضعیت موجود، با انحراف پیکان اتهامات از بنیان‌های نظم سرمایه بر آن است که توجهات رابه بلاگردان‌هایی چون فقدان خلوص دینی یا نژادی معطوف کند. اگرچه راه حل اصلاحی سوسیال دموکراتیک در نگاه اول و در مقایسه با گزینه‌هایی چون بنیاد گرایی دینی و فاشیسم شوونیستی چهره‌ای انسانی‌تر و مترقی‌تر از خود نشان می‌دهد اما به واقع این گزینه‌های وحشتناک مذکوراند که به حقیقت نزدیکی بیشتری دارند.

دسته‌ی دوم اعتراضات و مقاومت‌ها، طیفی از مبارزات کلاسیک سندیکایی و اتحادیه‌ای تا تظاهرات و انقلاب‌های ناتمام اخیر در خاورمیانه را دربر می‌گیرند. مبارزات کلاسیک سندیکایی شیوه‌ای هستند که بیشتر در کشورهای غربی از سوی کارگران برای واکنش به بحران‌های اقتصادی و فشارهای طبقاتی بورژوازی مورد استفاده قرار می‌گیرند. اما در کشورهای توسعه نیافته که غالباً استثمار اقتصادی در پیوند با سیستم سیاسی شکل می‌گیرد و روند جدایی کلاسیک سرمایه‌دارانه‌ی عرصه‌های سیاسی و اقتصادی به تمامی رخ نداده است، شورش‌های ضد استبدادی فرم رایج‌تر اعتراضات بوده است. اما آنچه که در باره این اعتراضات می‌تواند به عنوان نکته‌ی کلیدی تلقی شود آن است که حقیقت در این دسته از اعتراضات تنها در اتصال آنهاست که می‌تواند رخ نماید و نه در هیچکدام به تنهایی. تا زمانی که اعتصابات سندیکایی و کارگری در غرب تنها برای اعتراض به اخراج‌ها و بیکارسازی‌هاست خبری از نطفه بستن فهم، حس و روح انتر ناسیونالیستی نه در پروتاریای غربی و نه در زحمتکشان جهان سوم نخواهد بود. آنچه در این صورت خواهیم داشت همان اتحادیه‌های کارگری غیر سیاسی و عقیمی است که حتی به کمترین دستاورد‌های اتحادیه‌ای خویش نیز نخواهد رسید زیرا قرار نیست امتیازی داده شود، چراکه امتیازی در بساط سرمایه‌داری بحران زده باقی نمانده است. در سوی مقابل نیز عظیم‌ترین جنبش‌های آزادیخواهانه و ضد استبدادی جهان سومی به علت ساختار امپریالیستی نظم سرمایه در صورت منزوی ماندن و عدم پیوند با جنبش کارگری در غرب حتی نمی‌توانند گسستی سیاسی از مناسبات مسلط سلطه در حاشیه‌ها را امید داشته باشد.

در مقابل این تداوم بحران، خرده بورژوازی و راه‌های بینابینی هر چند موقتی و متزلزل آن قرار دارد. خرده بورژوازی البته طیفی از راه‌حل‌ها را عرضه می‌کند که طبق آنچه تاکنون مورد بحث قرار گرفت در نهایت گریز از تلقی و درک مسئله دهشتناک ناممکن بودن ایجاد آشتی و وفاق نهایی

میان افق های یکسر متفاوت بورژوازی و پرولتری است. خرده بورژوازی رادیکال اما مهمترین مسئله ای است که امروزه درک و خاستگاه، رویکرد و راه حل های آن برای جنبش و حزب پرولتاری از اهمیتی دو چندان برخوردار است. با توجه به شیوع و برجسته شدن جنبش های اعتراضی در خاورمیانه، درک ماهیت این لایه از طبقه خرده بورژوا می تواند تفاوت دنیای خرده بورژوازی و جهان پرولتری را نشان دهد. پس از آنکه در سده ی گذشته شاهد تهاجم نظری متفکران بورژوا و خرده بورژوازی چپ به جایگاه و اهمیت تعیین کننده پرولتاریا تحت عنوان از اهمیت افتادن این طبقه یا آلوده شدن آن به لذات و خوشی های دنیای بورژوازی بودیم، امروزه ایدئولوژی غالب چپ غیرپرولتری بر تقلیل این جایگاه به یکی از جنبش های اعتراضی در کنار دیگر جنبش ها و تاکید برهم ارزش بودن آنان است. خرده بورژوازی که همواره ناتوان از نگرستن به چهره ی راستین دهشتناک و طبقاتی سرمایه داری بوده است، در این زمانه نیز با گریز از درک خصلت تعیین کننده و برسازنده مبارزه ی طبقاتی بورژوازی علیه پرولتاریا و نقش محوری استثمار پرولتاریا و استخراج ارزش اضافی در تولید و باز تولید سرمایه داری، این نابرابری ساختاری و بنیادین را در کنار استبداد سیاسی در فلان کشور، پایمال شدن حقوق مذهبی بهمان اقلیت دینی و مذهبی و یا بی حقوقی همجنس گرایان قرار می دهد و برآن است تا در مبارزاتی بی شکل و بی سازمان، پرولتاریا را پیرو این جنبش های ناپیگیر و ناپایدار کند. تحت عنوان نقد متافیزیک پرولتاریا - یا سیاست طبقاتی-، متافیزیک انبوه خلق تئوریزه و تشویق شده است که نه درک درستی از سر منشاء همه ی نابرابری ها دارد و نه برای آن می تواند راه حلی بنیادین فراهم کند. انواع طیف های چپ خرده بورژوازی بیش از آنکه دلمشغول استراتژی انقلابی، جمع بندی و درس آموزی انقلابات پیشین و طراحی سازمانهای رزمنده و پیگیر برای درهم شکستن دولت مخوف و قدرتمند بورژوازی و... باشند، شیفته ی حضور شاعرانه و رمانتیسیم شبه انقلابی انبوه خلق در خیابان ها و میدانی است که یا به ارائه مطالبات و عریضه هایی از اربابان بورژوا جهت به رسمیت شناخته

شدن هویت خویش ختم می شود و یا راه به شورش های کور و خشونت صرف و بی هدفی می برد که تنها انرژی انقلابی توده ها را بر باد فنا می دهد.

این طیف خرده بورژوازی ناراضی به جای رفع و ارتقای حزب انقلابی پیشگام، کلاً قید هر گونه حزب و سازمان منسجم را می زند و چون همیشه ی تاریخ معاصر نشان می دهد کمترین درکی از ساخت طبقه حاکم و ارگان های قدرتمند حفاظت از رابطه ی قدرت در نظام سرمایه داری نداشته و بیشتر شیفته ی رمانتیسیسم شبه انقلابی حضور در خیابان هاست. استراتژی برکنار ماندن از قدرت و دوری از سازمان و حزب منسجم رزمنده به هر میزان که توده ها را برای یک انقلاب جدی و راستین ضد سرمایه داری ناتوان و مشوش می سازد، دولت بورژوا را برخوردار از یک برتری مطلق در توازن نیروها می سازد و به آن کمک می کند تا به راحتی بزرگترین شور توده ای را به خدمت بازسازی ارتجاعی ترین دولت بورژوایی جهان سومی در آورد.

سوسیالیست ها و راه انقلابی سوسیالیسم مارکسی

سوسیالیسم مارکسی از همان ابتدا برشی از انواع سوسیالیسم خرده بورژوایی و سیاست نخبگان انقلابی بوده است. امروزه نیز بر همین دو ستون پایه ای می بایست احیاء و استوار شود. سوسیالیسم انقلابی مارکسی، نه مبارزه ی ناهمگون انبوه خلق به تنگ آمده ی عصیان زده و بی نظم، که مبارزه ای است مبتنی بر عمل آگاه و سنجیده ی پرولتاریای متشکل در فرم نهادهای خودجوش کارگری و حزب انقلابی پرولتاریا. همچنین داور نهایی امکان دست زدن به انقلاب سوسیالیستی و نگهدارنده ی آن درمقابل مقاومت و بازگشت سرمایه داری مشارکت و کنش ورزی دموکراتیک و توده ای خود پرولتاریاست و نه میزان قابلیت و حرفه ای گری گروهی انقلابی کارکشته. برای سوسیالیسم انقلابی شکی وجود ندارد که در مقابل امر موجود و

دوفاکتوی سرمایه داری تنها یک بدیل راستین و رهایی بخش وجود دارد و آنهم انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریای متشکل و رزمنده است. تجاری چون کمون پاریس و انقلاب اکتبر و دیگر قیام‌های توده‌ای مجموعه‌ای از دستاوردهای غنی نظری و عملی را برای ما به ارمغان آورده است که در اینجا به صورت مختصر و گذرا به آن اشاره می‌کنیم.

از همان تعریف ابتدایی از سوسیالیسم مارکسی اگر آغاز کنیم یکی از نقاط بحرانی و خود ویرانگر بسیاری از پروژه‌های سوسیالیستی (برخلاف نظر و روش خود مارکس) بی‌اعتنایی یا دستکم گرفتن کنش و پراتیک دموکراتیک پرولتری از همان آغاز ایجاد یک جنبش پرولتاری انقلابی تا تمامی مراحل ایجاد جامعه سوسیالیستی است. سوسیالیسم به عنوان طلیعه‌ی آغازین جامعه‌ی نوین آینده اگر قرار باشد که ایجاد گردد، بر خلاف دیگر جوامع پیشین نه یک وضعیت مشابه حکومت مبتنی بر قانون جنگل و برتری قوی بر ضعیف، بلکه جامعه‌ای جهت‌گیری شده به سوی تأمین منافع و سعادت تمامی اعضای جامعه با فعالیت و دخالت آنهاست. نمی‌توان «جامعه دموکراتیک تولید کنندگان همبسته» را مانند جوامع طبقاتی از طریق ایدئولوژی، پلیس، پروپاگاندا، فریب کارانه، دین، اسطوره‌سازی، حمله نظامی و ... بنیان نهاد و پاسداری کرد. براستی که آنگونه که مارکس می‌گفت "طریق حقیقت می‌بایست که خود نیز حقیقی باشد".

براین اساس تمامی قرائت‌های نخبه‌گرایانه، توطئه‌محور، استبدادی، رهبرپرست و ... که بنای آن دارند تا در عملی خیرخواهانه و قهرمانانه به نیابت از پرولتاریای متفرق، گنج، ناآگاه و منفعل انقلاب سوسیالیستی را سامان دهد و آنگاه این عطیه را به زور بر این افراد بی‌خبر از همه چیز تحمیل کند از اساس هیچ نقطه‌ی مشترکی با سوسیالیسم انقلابی نداشته و ندارد. در هم شکستن فصاحت بار استالینیسیم و تمای دیگر ایسم‌های کوچک و بزرگ زیر مجموعه آن، نه فقط در ساحت عملی بلکه در مقابل وجدان عمومی پرولتاریای جهان

حکم بی آبرویی، بی اعتباری و مرگ این پروژه های ضد دموکراتیک را صادر کرده است.

در مقابل قرائت های سوسیالیستی غیر پرولتری که دل به عمل جنبش ها و طبقات دیگر بسته اند، سوسیالیسم انقلابی بی هیچ فروگذاری و تردیدی نقش محوری پرولتاریا را در انقلاب سوسیالیستی مورد تأکید قرار می دهد. این جایگاه کلیدی و محوری، برآمده از تاریخ چند سده ی اخیر جنبش پرولتری، مکان بنیادین و برساننده ی پرولتاریا در کلیت نظم سرمایه و نیز از ویژگی ها و خصایص بی همتای پرولتاریا در مبارزه ی انقلابی منتج شده است. تاریخ معاصر جهان نشان داده است که تنها طبقه ای که توانسته – ولو به صورت موقت هم که شده- به فراسوی سرمایه داری گام بردارد، جنبش طبقه پرولتاریا بوده است. در دو نقطه ی برجسته ی تاریخ معاصر بشر، این پرولتاریا بوده است که پایه های عینی و ذهنی نظم سرمایه را تهدید کرده و امکان گذار به نظامی سوسیالیستی و از بن متفاوت را به بشریت نشان داده است. و این ما را به علت دوم اهمیت جنبش پرولتاریا هدایت می کند که جایگاه بنیادین آن در بنای ساختمان سرمایه داری است، طبقه ای که به مثابه ی تنها قطب متقابل همیشگی سرمایه در عین اینکه بدان حیات و امکان بازتولید داده است، خود شیشه ی عمر آن را در دست دارد. طبقه ای که در مراکز تولید ارزش اضافی سنگ آسیاب است و سکون و خروش آن در بود و نبود این هستی پر تناقض، مهمترین و اصلی ترین نقش را بازی می کند. در اینجا است که اهمیت آگاهانه کردن و متشکل کردن تحرکات و مبارزات این طبقه موضوعیت پیدا می کند. زیرا آنگاه که این تحرکات و مبارزات به سوی دگرگون کردن کلیت موجود سرمایه هدف گیری شود، دیالکتیک ارباب و بنده رفع شده و خادم لذات و نعمات سرمایه نقش بی بدیل گورکن آن را می تواند ایفا کند و خود و بشریت را به مراحل بالاتر ارتقا دهد. بنابراین سوسیالیزم انقلابی از یکسو با پروژه های کلاسیک جنبش ها و سازمان های نیابتی کارگری مرزبندی قاطعی دارد و از سوی دیگر اجازه نمی دهد تا

درهیا‌هوی بی شکل و سودایی انبوه خلق، پرولتاریای دوران ساز هم‌مدیف جنبش های موسمی اینترنتی، بورژوایی و خرده بورژایی حقوق حیوانات و "Occupy ..." قراردادده شود. پرولتاریا آن محوری است که قدرت، تشکل، رزمندگی و آگاهی‌اش انقلاب سوسیالیستی را میسر می‌کند و ضعف، تفرق، سازشگری و گنج سری‌اش تداوم حیات خون آشام سرمایه را تضمین.

برای تحقق این مهم یکی از حیاتی‌ترین اصول و اهداف سوسیالیسم انقلابی می‌بایست مشارکت و نقش آفرینی در تمامی تحرکات کارگری باشد. فعالیت هایی که حتی در صورت ماهیت صرفاً سندیکایی شان یکی از مهم‌ترین تجربی است که پرولتاریای متفرق را به سوی سازماندهی و درک سرنوشت مشترکش راهنمایی می‌کند. در اینجا می‌بایست یادآور شویم که سوسیالیسم انقلابی برخلاف اتهامات و کژفهمی‌های چپ‌گرایان خرده بورژوا نه کارگران را قدیس می‌انگارند و نه بر ضعف‌ها و مشکلات سازمانی، فرهنگی و سیاسی آن پوشش دروغین و اسطوره‌ای پرولتاریای متحد و رزمنده فرو می‌افکند. این درست است که سوسیالیسم انقلابی مارکسی بر محوریت عمل مشترک، خودبندیده و دموکراتیک پرولتاریا - که برآمده از یک آگاهی طبقاتی توده‌ای است - استوار می‌گردد، اما وحدت طبقاتی و مبارزاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم انقلابی در واقع یک وظیفه، چالش و ضرورت پیش‌روست. سوسیالیسم انقلابی آگاه است که اگرچه تضاد عمودی و بنیادین کار و سرمایه عامل هم‌سرنوشت بودن و پیوند حیات و ممات این طبقه در مقابل بورژوازی حاکم شده است، اما ده‌ها تضاد افقی که حاصل فرهنگ، تاریخ و سیاست است این طبقه تحت استثمار و آفریننده را برش داده و از یکدیگر دور ساخته است. اختلافات زبانی، قومی، مذهبی، جغرافیایی، ملی، جنسیتی، نسلی و ... همچون موریانه‌هایی بر تن هم‌سرنوشت پرولتاریا هجوم آورده و همواره به تناسب موقعیت‌های مختلف در کار یکپارچگی و رزم مشترک این طبقه خلل وارد می‌کنند. از اینروست که وحدت مبارزاتی پرولتاریای آگاه به شرایط و منافع طبقاتی خویش نه امر واقع حاصل شده که

رسالت مبارزین پیشگام این طبقه است تا فراسوی اختلافات فرعی آن منافع و افق‌های مشترک مورد توجه و نظر قرار گیرد. درک و توجه به این شکاف‌ها - به جای انکار و تخطئه‌ی آنان - و بدل ساختن آن‌ها به "میانجی"‌های عمل مشترک انقلابی از وظایف مهم و تعیین‌کننده‌ی سوسیالیسم انقلابی است. بنابراین برخلاف بورژوازی که علی‌رغم اختلافات جناح‌ها و لایه‌های مختلف آن، با توسل به دولت و نهادهای سیاسی حاکمیت‌اش امکان اتخاذ سیاست‌های مشترک و مناسب منافع خویش را می‌یابد، پرولتاریا نه تنها توسط بورژوازی مورد استثمار و سلطه‌ی طبقاتی قرار می‌گیرد، بلکه آگاهی براین سلطه‌ی طبقاتی به واسطه عوامل مختلف گسیخته و پاره پاره می‌شود. تلاش درراه متشکل کردن پرولتاریا به مثابه یک طبقه در تمامی کنش‌های صنفی، اتحادیه‌ای، فرهنگی و سیاسی برای سوسیالیسم انقلابی یکی از مهم‌ترین اهداف و اصولی است که در تمامی آنها سعی می‌شود تا پرولتاریا بر وجود هم‌ارز خویش درمقابل قطب متقابل اردوی سرمایه - فراسوی تمامی اختلافات حاشیه‌ای - وقوف یابد و ضمن تجربه کردن کنش مشترک به قدرت تشکیلاتی و تعیین‌کننده خویش آگاه شود. روندی که هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرد و حتی در دوران پس از انقلاب سیاسی کارگری علیه سرمایه‌داری و در دوران گذار انقلابی به سوسیالیسم نیز می‌بایست ادامه یابد. با این تفاوت که در زمانه تفوق بورژوازی این امر از کانال اتحادیه‌ها، سندیکاها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی پرولتری می‌گذرد و در دوران آغاز بنای جامعه‌ی سوسیالیستی از شوراها و دولت انقلابی کارگران.

در اینجاست که باید اعتقاد و اصرار مستمر سوسیالیسم انقلابی به "حزب انقلابی طبقه کارگر" به مثابه میانجی نظری و عملی پرولتاریای آگاه و مبارز - و سلاح برنده آن در مبارزه بی‌امان علیه دولت مستقر بورژوایی - را مورد تأکید قرار داد. در این راه بازهم باید میان تلاش و مبارزه در راه ایجاد حزب پیشگام و انقلابی پرولتاریا با ایجاد احزاب مصنوعی کارگری تمایزی قاطع گذاشت. حزب پیشگام و انقلابی پرولتاریا نه ملعبه‌ی تاثیرگذار روشنفکران

دلسوز، فاضل و جنجالی کمونیست، بلکه ارگان تجسم آگاهی طبقاتی و حافظ و تقویت کننده این آگاهی است. سازمانی که از دل مبارزات عینی کارگران یک کشور، درحین شرکت در تمامی آکسیون های صنفی و سیاسی کارگری، پرچمدار افق بنیادین انقلاب سوسیالیستی است. سازمانی که پیشگام سوسیالیستی را درکنار رزمنده ترین و آگاه ترین کارگران مبارز قرار می دهد و به تناسب وضعیت سیاسی دریک کشور می تواند ساختی نیمه مخفی و یا توده ای بیابد. حزب پیشگام انقلابی پرولتاریا نه محل فرماندهی بر پرولتاریای نا آگاه و مطیع که کارگاه آموزشی و فنی مبارزات نظری و عملی است که تا نهایت حد ممکن سعی بر جمع بندی و فشرده سازی دمکراتیک تجارب متفاوت و مختلف رزمندگان انقلابی یک جامعه و تبدیل آن به دانشی مشترک جهت پیشبرد امر انقلاب دارد. در حزب انقلابی پرولتاریا، «سانترالیزم دمکراتیک» نه فرماندهی مرکزی بر همگان که متحد ساختن و متمرکز کردن تجارب گوناگون و متکثر می بایست باشد. سوسیالیسم انقلابی همچنین بر خلاف جریانات و نظریات خرده بورژوازی و جنبش های موسمی، اینترنتی و خیابانی بر ضرورت وجود حزب انقلابی پیشگام و رزمنده ابرام می ورزد.

بی شک نفی حزب و انضباط حزبی محصولی نخواهد داشت مگر خلع سلاح کامل پرولتاریا به نفع بورژوازی. هر قدر بورژوازی به واسطه دولت و ابزارهای تشکیلاتی سرکوب، تحریف و تطمیع خویش در مبارزه علیه پرولتاریا و مهار اعتراضات آن متشکل ظاهر شود، پرولتاریای انقلابی نیز باید مسلح به تشکیلات و انضباط حزبی و انقلابی خویش باشد. پرولتاریا بر خلاف خرده بورژوازی سر آن ندارد تا دیوانه وار سر بر در و دیوار بکوبد و در نهایت از پای افتاده بر پای ارباب بورژوا بوسه زند و حقیرانه طلب پوزش و مرحمت نماید. هر قدر جنبش ها و نظریه پردازان خرده بورژوا رذیلت پراکندگی، ناپایداری و بی سازمان بودن خویش را فضیلت بنمایند، نمی توانند در این حقیقت تغییری ایجاد کنند که بورژوازی در شکست های

کوچک‌ش نیز به واسطه سازماندهی و آگاهی راستین طبقاتیش همواره - حتی پس از تمامی بزرگترین شورش‌های رادیکال خرده بورژوازی - قاطعانه و به صورت مطلق پیروز نهایی میدان بوده است. خرده بورژوازی انزوا طلب و آلوده‌ی فردگرایی به نام ضدیت با اقتدار از اهمیت و لزوم مبارزه آگاهانه، سازمان یافته و پایدار تن می زند اما در نهایت یا مرید قدر قدرت بورژوازی می شود یا به کیش شخصیت رفیق کبیر فرمانده خلق و سنتز قرن بیست و یکمی سوسیالیزم و مسیحیت (تجسم استالین و مسیح) هوگو چاوز فرمان می دهد.

بنابراین ایجاد حزب پیشگام انقلابی پرولتاریا با توجه به نقش کلیدی و تعیین کننده‌ای که در مبارزه علیه بورژوازی و متشکل ساختن پرولتاریا ایفا می کند امری است بسیار مهم و در عین حال سخت و طاقت فرسا. اما نباید از یاد برد که این مسئله نه با انتخاب اسم و عنوان مرتفع می گردد و نه با احاله‌ی آن به فراسوی ابرهای مه گرفته‌ی آینده دور دست. ایجاد حزب پیشگام پروسه‌ای است که می بایست در تمامی مبارزات و تلاش‌های جریان سوسیالیزم انقلابی به پیشبرد آن اندیشید و یاری رساند. پروسه‌ای که در نقطه‌ای خاص از تاریخ مبارزات طبقاتی یک جامعه در صورت استمرار و تعمیق مبارزات، قانون تبدیل کمیت به کیفیت را عینیت داده و ظهور و خیزش حزب پیشگام انقلابی را می تواند اعلام دارد. این وضعیت تنها زمانی می تواند آشکارشود که درصد بالا و تعیین کننده‌ای از پیشگام انقلابی و کارگری در این حزب متشکل شده و حزب بتواند در بیشتر کارخانه‌ها و کارگاه‌ها اعضای فعال و رزمنده‌ی کارگری را به فعالیت سازمانی بر انگیزاند. حزبی که در عین آگاهی و رزمندگی سوسیالیستی‌اش دستی بر آتش غالب مبارزات سندیکایی کارگری داشته باشد و از آنها برای ایجاد آگاهی طبقاتی مشترک، افزودن بر تجربه‌ی تشکیلاتی کارگران، آموختن درس‌های انقلابی به آنان و در عین حال ورزیده ساختن خویش و اعضای حزب و درس گرفتن و جمع‌بندی و

تئوریزه کردن تجارب، ابداعات و خلاقیت های کارگران نهایت بهره برداری را حاصل کنند.

حزب پیشگام انقلابی مؤظف است، در عین اینکه حزبی جدا از جنبش رزمنده ی پرولتاری نیست و منافی جدا و مجزا از پرولتاریا ندارد، فراسوی جنبش های مستقل کارگری در کشورهای مختلف، افق جهانی مبارزه علیه سرمایه را هدف همیشگی و زنده ی تحرکات خویش قرار دهد و همواره منافع کل جنبش پرولتاریا را مطمح نظر خویش قرار دهد. پیشگام انقلابی همان بخش آگاه توده ی عظیم پرولتاریا است که سیر جنبش، شرایط و پیامدهای عام و نهایی آن را به روشنی درک می کند و همان سلاح برنده ی سازمانی است که پیشروترین، قاطع ترین و انقلابی ترین صف مبارزات جبهه ی کار را در مبارزه ی طبقاتی تشکیل می دهد. حزب پیشگام انقلابی همواره در پیشبرد مبارزه ی سوسیالیستی و جذب و متشکل ساختن لایه های منفعل و شلاق خورده ی پرولتاریا در راه انقلاب پرولتری، برانداختن بورژوازی و کسب قدرت سیاسی فعالیتی بی امان دارد. در این راستاست که پیشگام انقلابی نیازمند آن است که با توجه به تجارب جهانی و تاریخی جنبش پرولتری استراتژی و برنامه ی انقلابی خویش را در هر موقعیت خاص جغرافیایی طراحی کند. در این راستا کماکان پایه های بنیادین استراتژی انقلابی حزب پیشگام استوار است بر :

الف) درک و تبیین ماهیت طبقاتی دولت در قدرت؛

ب) درک و تشریح تکالیف اجتماعی و سیاسی انقلاب پیش رو و

ج) طبقات درگیر در مبارزه و نقاط ضعف و قوت طبقه انقلابی .

شاید پیش از هر چیز لازم باشد بر این نکته بدیهی - اما خلاف آمدِ گفتمان های هژمونیک معاصر - تأکید شود که سوسیالیسم انقلابی پیرو آموزه های مارکس و تجارب ۱۵۰ ساله ی اخیر جنبش پرولتری و دیگر مبارزات ضد سرمایه داری، باور لایتغیر به لزوم طراحی و انجام یک انقلاب رادیکال

سوسیالیستی برای رهایی یافتن از نکبت و سلطه ی سرمایه را اصلی بنیادین می داند. اگرچه سرمایه داری به انحاء مختلف - از قتل عام کمونارها تا زوال تدریجی حاکمیت شوراها - در نظم پسا سرمایه نیز خود را احیاء کرده است، اما همین تجارب و دیگر تلاش ها به ما نشان داده اند که نه فقط این مبارزات نادرست و برخطا نبوده اند که خطا و نادرستی در انجام ناتمام انقلاب سوسیالیستی بوده که عامل در هم شکستن انقلاب های کارگری مذکور شده است. پرهیزگاری کمونارها در تصرف بانک دولتی پاریس، هراس آن از اتخاذ سیاست تهاجمی بر علیه بورژوازی، باور فتیثیستی به انتخابات بورژوایی و مهمتر از همه نآآمدگی آن برای تسخیر قدرت در کمون پاریس؛ و به حاشیه رانده شدن حکومت دموکراتیک شوراها ی کارگری، باز تولید سلطه ی سرمایه علیه کار از سوی بوروکراسی دولتی، عدم وقوع انقلاب در اروپا و سرانجام تفوق جناح شوونیست و دست راستی استالین در مورد انقلاب روسیه برخی - و تنها برخی - از مهمترین نقاط ضعف و فتور درونی این جنبش های بزرگ تاریخ بشریت بوده اند. اما در مقابل لزوم و اولویت انقلاب پرولتاریا علیه بورژوازی، اگر زمانی نظریات مخرب «انقلاب مرحله ای» قرار داشت، امروزه باورهای هزیمت طلبانه و بیمارگونه ی ناممکن بودن یا بیهودگی انقلاب پرولتری قد علم کرده اند. اگرچه که دستور کار هر دوی اینان به انواع راه حل ها و انتخاب های راستگرایانه ای چون ائتلاف با بخش هایی از بورژوازی و یا سرگرم شدن به انواع مبارزات و جنبش های متفرق و پراکنده ی خرده بورژوایی ختم می شود؛ اما نتیجه نهایی چنین رديه هایی بر محوریت انقلاب پرولتری تداوم سروری بورژوازی و حیات هر دم ویرانگرتر سرمایه داری است. حکومت وحشت استالینیستی، گولاک، یخبندان بلوک شرق، پادگانی به نام کره شمالی و بازگشت به راست تمامی جنبش ها و احزاب ضد سرمایه داری نه به علت انجام انقلاب پرولتری و سوسیالیستی که ناشی از در هم شکستن یا حتی غیاب آن بوده است. به جز انقلاب اکتبر تمامی آنچه تحت عنوان حکومت های سوسیالیستی در قرن بیستم ظهور

کردند یا برآمده از مبارزات ضد استعماری جنبش های خلقی بوده اند و یا حاصل اهدای مدالی تقلبی و دروغین از سوی حاکمان مسکو.

انقلاب سوسیالیستی آن کنش جمعی و آگاهانه ای بود که از دل ارتجاع تزاریسم و لجن زار راسپوتین و توحش کورنیلوف پتانسیلی را آزاد کرد که ده ها موج از مبارزات انقلابی در اروپا را به دنبال داشت و بعدها نیز حتی با وجود زوال شعله ی انقلاب در شوروی تشعشعات آن را در قلب زخمی و تار گشته ی آفریقا و جنگل های دور دست آمریکای لاتین می توانستیم دید. انقلاب سوسیالیستی آن پتانسیلی بوده که با ترور کارل لیکنخت و رزا لوگزانبرگ به دست سوسیال دموکراسی فاسد و امپریالیستی و نیز با فرآمین استالین در چین، اسپانیا و یونان در خون خفه شد. زوال احزاب به اصطلاح کمونیست و هژمونیک شدن استالینیزم نتیجه ی خطای انقلاب پرولتری سوسیالیستی نیست بلکه غیاب امروزین انقلاب است که نتیجه آن زوال و هژمونی فاجعه بار است. اگرچه امروزه به پرسش گرفتن گزاره های ایدئولوژیک سرمایه داری متأخر خود به مودی روشنفکرانه و چپ نمایانه بدل شده است اما گویی همه بر سر این حکم بورژوازی که انقلاب بنیادین و دوران ساز علیه حاکمیت آن راه به جایی نمی برد توافق کرده اند.

در زمانه ی تفوق درنده ترین و گستاخترین فاز سرمایه داری، ضعف و فتور نظری و عملی سازمان های انقلابی پرولتری و سر و صدای بلند اما توخالی خرده بورژوازی آشفته و سودایی مزاج، شکی نیست که انحطاط، فساد اخلاقی، تفرقه، رویزیونیسم و بردگی سرمایه جایگزین سیاست شده است. ماتریالیزم مکانیکی جاودانگی سرمایه داری و ایده آلیسم زبان شناختی جنبش های موسمی در کنار حملات بی امان سرمایه داری به تمامی عرصه های زندگی بشر، محلی برای حیات تفکر و کنش انقلابی بر جای نهماده اند. ایده ی انقلاب سوسیالیستی، دیگر نه مورد لعن و نفرین که در بهترین حالت مایه تمسخر و پوزخند نه تنها بورژوازی که حتی روشنفکران چپ نمای خرده

بورژوا می شود! اما کماکان در همین شرایط شکست و هزیمت و امتناع اندیشیدن و سخن گفتن از انقلاب سوسیالیستی است که می بایست تمام و کمال از این تنها روزنه ی نجات و رهایی بشریت گفت و برای حصول آن برنامه ریزی و مبارزه کرد. درس حقیقی - و سودمندترین درس ها - از دل این دیالکتیک هزیمت و انکار انقلاب است که برای سوسیالیزم انقلابی می تواند حاصل شود، زیرا گرایش سوسیالیزم انقلابی وارث سنتی است که در میانه ی همه شکست ها و دوره های شیوع آفت ارتجاع و یأس ضد انقلابی - از کشتار خونین کمونارها تا زوال و سرقت انقلاب اکتبر - چشم به طراحی و اجرای راستین انقلاب رهایی بخش سوسیالیستی داشته است. شکست ها و عقب نشینی ها، درس هایی هر چند تلخ و رنج بار اما لازم برای بلوغ و کمال سوسیالیزم انقلابی بوده است. این سنت انقلابی برخلاف روشنفکران منزله طلب چپ، همواره بر این باور بوده است که مبارزه سیاسی هیچ شباهتی به پیاده روهای تمیز خیابان های بورژوازی ندارد؛ پرولتاریای آگاه و رزمنده امر واقع و "حاضر در صحنه" نیست؛ توده ها اسطوره ی اخلاق و فعالیت سیاسی نیستند؛ پیروزی در جنگی منفرد بر بورژوازی - همانند پیروزی بزرگ اکتبر - نه حلال مشکلات که شروع در آویختن با مشکلات پس از انقلاب است و... سوسیالیست انقلابی بی هیچ شرم و ترسی، آگاهانه و استوار همواره بر لزوم انقلاب پرولتری تأکید می کند زیرا نیک می داند برای حل راستین هر کدام از مشکلات موجود در نظم سرمایه داری - از نیل به دموکراسی واقعی تا برخورداری از رفاه و سعادت همگانی - باید مانع کلی و مشکل اصلی را هدف فعالیت خویش قرار داد. این به معنای بی توجهی و تحقیر مبارزات روزمره سندیکایی و صنفی پرولتاریا نیست، اما این مبارزات بیش از هر چیز مقدمات و میانجی های زبانه زدن آتش نهایی انقلاب پرولتری است. سوسیالیست انقلابی همواره در پی آماده نمودن شرایط آن انقلاب بنیادین است، او به تبلیغ میان توده ها می پردازد، تضادهای میان تداوم حیات سرمایه و ممات خوشبختی انسان ها را نشان می دهد، نمایندگان خرده بورژوازی این اعتراضات را به نقد می کشد و همواره به تشکل و رزمندگی

پرولتاریای انقلابی خدمت می‌کند. سوسیالیزم انقلابی از شکست‌ها و ناکامی‌های جنبش انقلابی پرولتاریا در ۱۵۰ سال اخیر نه درس جاودانگی سرمایه و لزوم دلجویی از آن برای اصلاح خویش که آموزه‌ی لزوم تحقق یک تعرض رادیکال و فراگیر علیه سرمایه را دریافته است. این که فقط پیروزی در یک جنگ منفرد علیه بورژوازی یک کشور پایان کار نیست، بلکه انقلاب اجتماعی مستمر و در بستر جهانی و با حضور آگاهانه، فعال و دموکراتیک توده‌های پرولتر و زحمت‌کش است که می‌تواند نظم سرمایه - و نه فقط سرمایه‌داری - را به زیر کشیده و به سوی مرگ ابدی روانه کند.

حزب پیشگام انقلابی در این راستا تنها نمی‌تواند بر یک استراتژی کلان جهانی تکیه کند بلکه همواره این نگره و رویکرد محور فعالیت‌های آن خواهد بود که باتوجه به شرایط خاص هر کشور و منطقه‌ی جغرافیایی ترکیبی پویا و نو شونده از اصول استراتژیک مبارزه‌ی انقلابی و مختصات خاص هر مبارزه را باید در برنامه‌ی انقلابی ترکیب کند. برنامه‌ای که به صورت دیالکتیکی از درون تجارب و مبارزات جهانی و انضمامی خود آن جنبش، اهداف بلافصل و نهایی جنبش را با تکالیف پیش‌روی حزب و جنبش انقلابی در ترکیبی پویا و هر دم نوشونده درهم آمیزد. در زمانه‌ی فساد و انحطاط سراسری طبقه بورژوا و تداوم ضعف و تزلزل خرده بورژوازی، بسیاری از تکالیف بورژوا - دموکراتیک در کنار مطالبات و خواست‌های جنبش‌های مردمی نیز کماکان اموری هستند که جز در پرتو مبارزه‌ی حزب و جنبش انقلابی پرولتاری نمی‌توانند امید رفع راستین داشته باشند. برخلاف دگماتیسم منسوب به جنبش انقلابی پرولتری این تکالیف نه تنها مسائلی بی‌ارتباط به امر انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه بخش عمده‌ای از برنامه‌ی انقلابی هر حزب پیشگام درک و اراده برای حل آنها می‌بایست باشد. این مسائل از سویی نیازها و حقوقی است که بخش‌هایی از مردم را برمی‌انگیزانند و می‌توانند به مثابه جرقه‌های انقلابی سراسری عمل کنند، مسائلی که نزد سرمایه‌داری بحران زده‌ی معاصر به هیچ وجه اهمیت و جایگاهی

ندارند و خرده بورژوازی نیز پاسخی واقعی برای حل آنها ندارد؛ و همچنین این مطالبات فرصتی است عالی تا هم پرولتاریا با دخالت در آنان راه حل انقلابی خویش را پیش رو نهد و هم رهبری خویش در مبارزه ی انقلابی و اعتماد خرده بورژوازی ناراضی را حاصل کند. با توسل به این میانجی های ملموس - علاوه بر پرولتاریا که در مبارزات طبقاتی خاص خویش بر صف متمایزش با بورژوازی وقوف می یابد- خرده بورژوازی دموکراسی خواه، برابری طلب و ضد ستم و سلطه ی بورژوازی را می توان به خدمت انقلابی کلی و بنیادین در آورد. این مهم منوط به آن است که امر انقلاب سوسیالیستی نه رؤیای شیرین دور دست که تکلیف شاق اما ضروری و فوری هر روزه باشد. می بایست حزب پیشگام انقلابی با شناختی واقعی و نه خیالی از تناسب قوای طبقاتی در عین حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی در تمامی مبارزات از یکسو مسائل را برای توده ها به روشنی، مفصل و با شکیبایی شرح دهد؛ و در سوی مقابل تضاد و دشمنی بورژوازی با خواست ها و مطالبات توده ها و فساد و ناپیگیری رفرمیسم و بیهودگی و عقیم ماندن آنارشیزم خرده بورژوایی را نشان دهد. سوسیالیزم انقلابی در تمامی لحظات این مبارزه بر این اساس حرکت می کند تا ترکیبی از کار ترویجی مفید و تأثیر گذار برای جذب و مسلح ساختن پیشگام سوسیالیستی و کارگری برای گسترش و جذب لایه های عقب مانده تر پرولتاریا و زحمت کشان را به وجود آورد.

سوسیالیزم انقلابی و ایران معاصر

شاید کمتر رژیم‌ی در طول تاریخ به اندازه ی "جمهوری اسلامی" مسبب آشفتگی و اختلاف نظر میان فعالان و احزاب سیاسی یک جامعه شده باشد. این مشکلی نیست که فقط سه دهه پیش جریانات سیاسی را به خویش گرفتار کرده باشد بلکه معضلی است که هنوز بسیاری از تحلیل ها را به خویش مشغول کرده و باعث سردرگمی بسیاری در این باب شده است.

علت این معضل بیش از هر چیز به ماهیت متناقض و یونیک جنبش اسلامی از همان آغاز قیام ۱۳۵۷ و تداوم آن در حکومت جمهوری اسلامی بر می گردد. اگرچه می توان برای حضور جنبش اسلامی در صحنه ی سیاسی ایران شجره ای حداقل به قدمت ارتجاع مشروعه خواهی در دل انقلاب مشروطه و بعدها همدستی این جریان در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ترسیم کرد، اما نطفه ی جنبش اسلامی پرخاشگر و سهم خواه از درون تغییر مناسبات طبقاتی در حکومت پهلوی دوم بسته شد. همراه با گسترش مناسبات سرمایه داری در مناطق شهری و مرکزی ایران -به تبع از طرح جهانی بسط بازارهای سرمایه- حکومت پهلوی رودر روی بخش هایی از نظام اقتصادی آسیایی ایران یعنی روحانیون و تجار بزرگ قرار گرفت که هنوز به تمامی در منطق استثمار سرمایه داری جایی درخور اهمیت تاریخی شان نیافته بودند. اصلاحات ارضی و برخی تغییرات اجتماعی همراه آن حمله ای ناگزیر به قلب اقتصادی و ایدئولوژیک این بازماندگان وجه تولید آسیایی بود. اگرچه انقلاب سفید شاهنشاهی به مدد برخورد خشن نظامی موفق به سرکوب اعتراضات و مقاوت ارتجاعی تجار، روحانیون و اقشار وابسته به اینان در بزنگاه آغاز اصلاحات ارضی شد، اما در طول سال های پس از ۱۳۴۲ تمامی شرایط برای ظهور و برانگیختن جنبش اسلامی رادیکال فراهم شد.

پانزده سال بعد جنبش اسلامی رادیکال که ائتلافی از تجار بزرگ، روحانیون افراطی، لومپن پرولتاریا و حاشیه نشینان شهری را در ساختاری به شدت سلسله مراتبی، اقتدار طلبانه و عاصی گرد آورده بود به یاری توان مالی بازار، سازمان گسترده و سراسری سلسله مراتب شیعه و حس تنفر و کینه ی حاشیه نشینان مطرود حومه ی تمدن ۲۵۰۰ ساله، یکی از مهمترین و قدرتمندترین بخش های فعال در قیام ۱۳۵۷ بود. در حالی که سازمان ها، احزاب و فعالان سوسیالیست زمانه ی قیام همه ی هم و غم خویش را بر نفی و رفع حاکمیت سلطنتی نهاده بودند، در بغل گوش اینان هیولایی در حال پا گرفتن بود که نه مشابهی در تاریخ معاصر داشت و نه کسی تحلیلی جامع از

آن ارائه کرده بود. در این وضعیت بود که چشمه های قیام برحق توده های به ستوه آمده از "استثمار" خشن سرمایه داری عقب مانده ی ایرانی و "ستم" استبدادی سلطنت آریایی، در مسیر جوشش و جریان یافتنش و از درون توسط پمپاژ فاضلاب ارتجاعی ترین پروژة ها و آمال تاریخی عقب مانده ترین لایه های جامعه ی ایران آلوده و به گند کشیده شد.

دولت "انقلاب سفید" با سرکوب خشن ضعیف ترین آگاهی سوسیالیستی و طبقاتی نیروهای مترقی و درهم شکستن سازمان های سیاسی نوپای پرولتاریا، نقش قابله ی اهریمنی زایش "انقلاب سیاه" اسلامی را بازی کرد. جنبش ارتجاعی اسلامی به مدد مماشات و همکاری رژیم سلطنتی با فعالان اسلامی، بهره گیری از ثروت کلان جناح بازار و سازمان سراسری روحانیون شیعه در کنار آتشباری ساواک و دادگاه های نظامی پهلوی لایه های کوچک و نحیف پیشگام سوسیالیستی را به عنوان تنها بدیل پیشروی نظم سابق کنار زده و قیام توده ای ضد استبداد و استثمار ۱۳۵۷ را ربود. و آنگاه ضد انقلاب اسلامی، قیام ربوده شده را پس از مکیدن تمامی جان و انرژی آفریننده اش در قامت یک زامبی مسخ شده به جان تمامی جنبش های مترقی و سوسیالیستی کارگری، اقلیت های ملی و زنان انداخت تا از بهار خجسته فال انقلاب چیزی نماند جز مرگستان تیره و تار تحت حاکمیت اهریمن شریر جمهوری اسلامی.

البته شکی نیست که علاوه بر ضربات ویرانگر ساواک و دادگاه های نظامی پهلوی و قدرت سازمانی و مالی ارتجاع اسلامی، جریانات سوسیالیستی خود گرفتار انواع و اقسام مشکلات نظری و سازمانی نیز بودند. بخشی از این سازمان ها نیم قرن پس از رسواشدن استالینیسیم و فضاحت حزب توده در جریان کودتای ۲۸ مرداد، کماکان دل به فرامین مسکو بسته بودند و یا در ادامه ی راه به دست نشانندگان مسکو پیوستند؛ بخشی از مهمترین آنان نیز پیرو رماتیسیم انقلابی جنبش های چریکی به ورژن های دست دوم

استالینیسیم (از قبیل مائوئیسم و کاستروئیسم و...) دل بسته بودند و ایمان داشتند که قدرت از دهانه ی اسلحه زبانه می کشد؛ بخش های دیگری نیز علیرغم درک درست و دیالکتیکی شان از مبارزه ی سوسیالیستی نتوانستند جز در حد محافل کوچک روشنفکری امکان فعالیت توده ای بیابند و بنابراین هیچ گاه به نیروی مادی مؤثری در مقابل بدیل ارتجاعی اسلامی بدل نشدند. البته بی شک در صداقت و شرافت انقلابی بسیاری از فعالان آن دوره نمی توان شکی روا داشت، اما دریغا انقلاب هنری است که به چیزهای بسیاری بیش از نیت خوب و صادقانه نیاز دارد. با این اوصاف جز معدود گروه هایی کوچک اما هوشیار، غالب جریانات اصلی سوسیالیستی علیرغم خط کشی های بسیار از درک درست ارتجاع رادیکال- که سوار بر نارضایتی خرده بورژوازی و عصیان های کور لومپن پرولتاریا نیز شده بود- ناتوان ماندند و نتوانستند میان خط سرخ و مترقی نفی نظم سرمایه و خط سیاه و ارتجاعی حمله به جناحی از سرمایه داری تمایزی روشن و دقیق ایجاد کنند.

جنبش ارتجاعی اسلامی در مقابل رژیم پهلوی قرار داشت؛ رژیمی که روز به روز به سوی ادغام در نظم جهانی سرمایه داری میل می کرد و با ایجاد طبقه ای از بورژوازی نوکیسه و وابسته در پی به حاشیه راندن تجار و روحانیون - که به صورت سنتی کاستی قدرتمند در سلسله مراتب قدرت وجه تولید آسیایی به شمار می رفتند- حرکت می کرد. این جنبش همچنین با امریکا به عنوان سلسله جنبان تحولاتی که می توانست پایه های قدرت و مکتب اینان را به لرزه درآورد سر عناد داشت. برخلاف سال های آغازین سده ی معاصر خورشیدی تاکتیک همدستی با تمامی پس ماندگان شیوه های تولید پیشاسرمایه داری برای ممانعت از زایش و گسترش اقتصادهای پویا و توسعه گرای غیروابسته، به دلیل نیاز جهانی این سیستم به بازارهای گسترده محلی و نیز مسئله ی صدور وسایل تولید به دیگر کشورها - بویژه پس از جنگ جهانی دوم- جای خود را به تلاش برای ایجاد نوعی از اقتصادهای دست چنم و وابسته ی سرمایه داری داده بود. در این سناریو هنوز جایگاهی برای

این پس ماندگان در نظر گرفته نشده بود و گمان نمی رفت که بتوانند جز تطبیق آرام خویش با مختصات جدید صفحه شطرنج سیاست در جهان سوم، مقاومتی شدید در مقابل پروژه ی جهانی بسط منطق سرمایه نشان دهند. در کنار این مسئله شهرهای بزرگ و در حال انفجار شاهد هجوم روستائینی شدند که در پی اصلاحات ارضی برای تامین نیروی کار معدود کارخانه های مونتازی، پدیده ی حاشیه نشینی را به همراه آوردند. حاشیه نشینی که رانده از روستا و بهشت آرام قرون وسطائی روابط مالکانه ی آسیایی در آستانه های قصرهای تازه ساخت بورژوازی نوس ایران تشنه و گرسنه مانده و مورد بی توجهی و انکار قرار گرفته بودند. نیرویی که سرشار از آشفستگی، حیرت و کینه به این مظاهر فرودستی و آوارگی خویش عناد می ورزید و آماده بود تا همدل با یک قرائت آشنا و سنتی علیه فساد و هرزگی سلطنتی و شرارت اهریمنی شیطان بزرگ به خدمت تمام و کمال در بخش پیاده نظام سپاه ارتجاع اسلامی کمر ببندد.

این جنبش علیه نظمی شکل گرفت که در حال گسترش مناسبات سرمایه به شیوه ی فوق اقتصادی و خشن به پشتوانه ی امپریالیسم جهانی امریکا بود. از آنجا که انبان نظری این جریان جز روضه خوانی بر افسانه های هزاران سال پیش امکانی دیگر در خویش نمی دید، به سرعت لایه های انتلکتوئل آن خویش را موظف به تصرف و استعمال واژگان و ترمینولوژی سوسیالیستی با جرح و تعدیل هایی چند دید. پروسه ای که از خزعبلات شبه سوسیالیستی علی شریعتی و مجاهدین خلق تاکنون تداوم داشته است. در این روند جعل و تصرف گفتمانی، آشفته بازاری از احضار ارواح اسلامی به راه افتاد که در آن علی، حسین و ابودر از سابقون سوسیالیسم شمرده شدند و هدف اسلام از هزاران سال پیش ایجاد جامعه ی بی طبقه ی توحیدی عنوان شد. این بازی های زبانی بدیع اسلام گرایان و آشفستگی نظری و سازمانی جریانات سوسیالیستی امکانی فراهم کرد تا زنگی "ارتجاع اسلامی"، کافور "اسلام انقلابی" خوانده شود و بسیاری از فعالان و برخی از سازمان های چپ را به

همدستی و حتی متابعت از ضدانقلاب سیاه جمهوری اسلامی قانع کند. در این وانفسای تاریخی است که جریان‌های مختلف جنبش سوسیالیستی ایران در عوض مبارزه‌ی بی‌امان و سازش‌ناپذیر با ارتجاعیون و تلاش در راه نجات انقلاب از دستبرد جمهوری اسلامی نه تنها به سکوت و مامشات با آن بسنده نکردند، بلکه خود حتی در سناریوهای ویرانگر آن مشارکت ورزیدند.

جنبش ارتجاعی اسلامی با تشکیل حکومت جمهوری اسلامی نه فقط انقلاب را ربوده و از درون مستحیل ساخت بلکه پاجاپای رژیم پهلوی گذاشته و به همان شیوه‌ی خشن، سلطه‌ی سرمایه بر نیروی کار را تداوم بخشید. البته این سلطه در قالبی نامتجانس همراه بود با شعارهای خرده بورژوازی و شبه فاشیستی علیه سرمایه داران طاغوتی و استکبار جهانی. شعارهایی که ممتنع بودنشان نه در غیرواقعی بودن آن‌ها بلکه در واقعی بودنشان نهفته بود. این واقعی بودن شعارهای ضد سرمایه داران از سوی لایه‌های پیشا سرمایه داری و خرده بورژوازی همدست رژیم جمهوری اسلامی است که نادرستی و کذب بودن این مخالفت را آشکار می‌کند زیرا پس مانده‌های تاریخ جهل و جور ایران و خرده بورژوازی متوهم در نمی‌یافتند که مخالفت با سرمایه داری مخالفت با نظامی است که خود از قیل آن امکان تداوم حیات یافته‌اند. نظامی که بر سروری سرمایه بر نیروی کار استوار است و به دلالت، آخوند، بازاری، روضه خوان، قمه کش، مکبر، لات، بساز بفروش، سپاهی و بسیجی امکان می‌دهد تا یک شبه ره صدساله رود و از کنج روستاهای قرون وسطایی و چاله میدان حاشیه‌های شهر به کاخ ریاست جمهوری و پنت هاوس برج العرب گام نهند. این دنیوی شدن، حرص بی‌حد و مرز و اسراف و تجمل بورژوازی جهانی نیست که روحانیون، بورژوازی دلالت، حاشیه نشینان و لومین پرولتاریا را به خشم می‌آورد، بلکه ابعادی از نظم سرمایه است که نمی‌توان آن را از تمامیت نظام جدا کرد. البته امروزه و با گذشت بیش از سه دهه از حیات این موجود هیولاش به جای فتح قدس و له کردن شیطان بزرگ زیر پاهای کسب حق باجگیری در محله‌ی خاورمیانه به شرط همکاری با اربابان امپریالیست

سرانجامی است که صادرکنندگان انقلاب اسلامی در راهروهای رئال پولیتیک به در یوزگی آن مشغولند و اندک پیشرفتی در این راستا را چون شهد شیرین شربت شهادت لیس می زنند.

جمهوری اسلامی با توجه به ماهیت متناقض و پرتضادش از همان آغاز پروژه ای بود برای تداوم ساختار نابرابر تولیدی در جامعه ی ایران اما بدون ورود در نظم جهانی سرمایه که زیر عنوان شیطان بزرگ عامل همه ی بدبختی ها و آفات دنیای جدید تصویر شده بود. جمهوری اسلامی به عنوان دولت ائتلافی اقشار پیشاسرمایه داری که در قالب یک طبقه ی سرمایه دار نامتعارف و منزوی خود را سازمان داده بود، رژی می را بوجود آورد که همواره میان عصرطلایی شیوه ی تولید آسیایی و کسب حق ویژه برای بورژوازی عقب مانده ی ایرانی در بازار جهانی دچار تزلزل و رفت و برگشت بوده است. هر قدر از حیات این فرنکنشتاین پست مدرن گذشته است بر قدرت بورژوازی محلی و دلال افزوده شده و تبدیل آن به رژی می متعارف در چهارچوب نظم جهانی سرمایه بیشتر در دستور کار قرار گرفته است.

تجزیه و تحلیل چگونگی هژمونیک شدن جنبش ارتجاعی اسلامی در دل قیام توده های ایران بهترین کارگاه نظری/عملی برای تفکر/جنبش سوسیالیستی جهت درک چگونگی زایش ارتجاع از بطن انقلاب است. وظیفه ای که آنگونه که درخور چنین مسئله ی مهمی است به صورت جدی و انقلابی بدان پرداخته نشده است. برخلاف رویکردهای اسکولاستیک و ملانقطی، درس های بزرگ دیالکتیک نه در شرح چگونگی تبدیل آب به یخ یا بخار بلکه در آن جایی است که دریابیم و نشان دهیم چگونه قیام توده های عاصی از ستم سلطنتی و زخمی از استثمار سرمایه داری نوکیسه توسط جنبشی یکسره ارتجاعی به یغما می رود و در چرخشی به عقب (در مقیاس هزاران سال) لایه ای از بورژوازی دلال در اتحاد با سلسله مراتب شیعه رستاخیز قرون وسطا را رقم می زنند. علم دیالکتیکی انقلاب برخلاف تمامی اتهامات پوچ خطی بودن و

پیشرفت گرای جبری، بهترین آموزگار درک چگونگی عملکرد دینامیسم های اجتماعی و سیاسی است، از رویش انقلاب سرخ اکتبر در دل ارتجاع تزاریسم تا تفوق ارتجاع سیاه اسلامی بر آسمان قیام انقلابی توده های ایران.

جریان ارتجاع اسلامی تحت تأثیر هژمونی جهانی گفتمان رایج انقلابی- بویژه در جهان سوم آن روزگار- ناگزیر و فرصت طلبانه به سرقت واژگان و رتوریک سنت انقلاب سوسیالیستی دست زد و طیفی از اصطلاحات تقلبی و جعلی چون مستضعفین (در مقابل پرولتاریا)، مستکبرین (در برابر بورژوازی-امپریالیسم)، قسط اسلامی (به جای سوسیالیسم) و ... را مطرح کرد که فقط ابزارهای یک بازی زبانی پوچ و بی پشتوانه مادی و تحلیلی بود. انقلاب سیاه اسلامی برخلاف انقلاب رهایی بخش سوسیالیستی بیش از هر چیز پروژۀ ای ارتجاعی برای حفظ و احیاء کهن ترین مناسبات نابرابر پیشاسرمایه داری در پیوند با درنده ترین سویه های سرمایه داری استبدادی جهان سومی بود. "انقلابی" نه برای رهایی و رستگاری انسان که برای افزودن صدها بند بیشتر بر دست و پای انسان در بند نظم سرمایه. دست آورد انقلاب اسلامی نه جدایی کلاسیک اقتصاد و سیاست و ایجاد حداقلی از آزادی های صوری بلکه درهم آمیختن قبیله وار آندو و تحمیل فضایی رعب انگیز و مخوف بود که تنها حاکمیت کلیسا و انگیزاسیون در هزار سال پیش می تواند امید آن داشته باشد که با آن رقابت کند. انقلاب سیاه اسلامی بر دوش توده ها سوار شد اما به جای بسط مشارکت و تصمیم گیری توده های تولیدکننده در راستای بنا نهادن جامعه ای انسانی به فرمان امامان مرگ و جلادان اسلامی بر سپهر آرزوها و امیدهای توده های زحمت کش، فعالان انقلابی و سربازان جنگ عبث هشت ساله، ابرهای سیاه مرگ و وحشت را مستولی ساخت. کشتار و قتل عام بی نظیری که از نماز صبح امام در آغاز انقلاب تا غروب شهریور ۱۳۶۷ یک دهه در اوج نگه داشته شد- یا همان "عصر طلایی امام"- نه برای تحکیم سلطه ی نظام یا آنگونه که مداحان رانده شده از دربار اسلامی ادعا می کنند همچون واکنشی طبیعی و قابل درک به خرابکاری مخالفین،

بلکه باید همچون جوهر انقلاب سیاه اسلامی -بی هیچ حجابی- نگرسته شود. هسته ی درونی و برساننده ی ارتجاعی درنده و خونخوار که در امان از هر گونه رسانه و کانالی برای انعکاس جنایاتش یا مترسکانی چون حقوق بشر و افکار عمومی، مرهون از هیاهوی جنگ خارجی، حمام خونی بزرگ برای اعضای ناسازگار خانواده ی داخلی راه انداخت تا همه به نام مقدس جمهوری اسلامی غسل تعمید خون داده شوند. لشکر کشی به گُردستان و سرکوب مبارزات حق طلبانه و آزادیخواهانه ی انقلابیون در مناطق مختلف ایران، دهه ی سیاه ۶۰، اعدام های رعب انگیز تابستان ۶۷ و جنگ فرسایشی و ویرانگر هشت ساله تنها زبانه های آتشی بود که از قلب این ازدهای سیاه قرون وسطایی به سالهای پایانی قرن بیستم ایرانیان زبانه می کشید. انقلاب سیاه اسلامی، از بن وجودی انحصاری، سلسله مراتبی، طرد کننده و محدود داشت که سروری و رستگاری را صرفاً برای لایه های پس مانده ی روحانیت و بورژوازی لئیم بازار و پیاده نظام سرکوب و قتل عام به دنبال داشت و تنها چیزی که برای همگان مجاز می دانست و برای آن محدودیتی قائل نبود مرگ بود و کشتار. در تمامی قواعد و کنش های این هستی هیولوش می توان ردپای ویرانی، سیاهی و مرگ را نظاره کرد..

برای تفکر و رزمنده ی سوسیالیستی چگونگی زایش فاجعه بار ارتجاع از دل انقلاب می بایست هشداری گزنده باشد برای درک این آموزه ی درخشان لینی که جز در پناه دخالت آگاهانه و متشکل حزب پیشگام انقلابی پرولتاریا، روند تاریخ پر از ایستگاه هایی است که گاه جامعه را نه به سوی آینده ای انسانی تر بلکه سوار بر ماشین زمانِ شوم ارتجاع به درنده ترین فضاهای پارک ژوراسیک بازپس می فرستد. ضعف تئوریک و سازمانی پیشگام انقلابی در تشخیص جریانات و امکانات فاجعه بار جنبشی ارتجاعی و دست راستی تنها به بهای شکست پیشگام و از کف رفتن فرصت هایی چون قیام ۱۳۵۷ تمام نمی شود، بلکه می تواند تمامی هستی جامعه ای را به گرداب زوال و انحطاط و مرگ همچون ایران سی سال اخیر پرتاب کند. جامعه ای که در

ازای قیامی تاریخی و شورانگیز بهره‌ای جز مرگ، سرکوب، خفقان، فقر و پس روی به دست نیاورده است. اکنون و سه دهه پس از دمیدن و خرامیدن بهار خجسته فال، زمستان سرد و تاریک جمهوری اسلامی چنان ایران را به قرون ماضی پرتاب کرده است که انتخاب عضو ثابت قدم شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی به پست ریاست جمهوری، انتصاب عضو رسوای کمیته ی مرگ تابستان ۱۳۶۷ به وزارت دادگستری، نصب بازجوی سابق وزارت اطلاعات به پست وزارت کار، انکار وقیحانه وجود زندانی سیاسی و عقیدتی از سوی امیرکبیر زمانه، نرمش قهرمانانه ناموزون در مقابل رقبا امپریالیست در منطقه و رقص موحش و رذیلانه مرگ بر جان زندانیان سیاسی در داخل عنوان شگفت "امید" می یابد.

فضایی سوررئال بر ایرانیان حکمروا شده است، نه فقط زیر سایه ی ولایت فقیه بلکه در بلاد دموکراتیک غربی آغوشی به فراخی گربه ی مقدس ایران برای سیاست تدبیر و امید باز شده است و کسی خریدار نقد و خرده گیری بر نرمش و قهرمانی نظام نیست. اما اگر به وضعیت کلی ایران معاصر نگاه کنیم شاید چندان امیدی به تدبیر نظام در مقابل انبوه روزافزون مشکلات و بحران های بنیادین نظم موجود نتوان یافت. اقتصاد درهم شکسته ی جمهوری اسلامی هر قدر در گردن نهادن به حداقل های معیشتی و سازمانی کارگران یاغی و سرکش می نماید در پیروی از ریز فرامین خصوصی سازی، مقررت زدایی، و حذف بودجه های خدمات عمومی و اجتماعی مدال افتخار شاگرد خوب صندوق بین المللی پول بر گردن می آویزد. گسترش بی امان ابر سیاه فقر، شکاف های عمیق طبقاتی و بیکاری، سیل ویرانگر اعتیاد، قتل، زورگیری، خشونت خانوادگی، سرقت، طلاق، کودکان کار، روسپی گری، قاچاق اعضای بدن و ... را به دنبال آورده است؛ و در ساحت فکری، اخلاقی و رفتاری این وضعیت عینی مروج انواع خصایل مخربی چون ریاکاری، اقتدارطلبی، رشوه خواری، نوکر مآبی، خرافه پرستی، جادوگری، کلاه برداری، دروغگویی، قشری گری و ... شده است.

علاوه بر ضعف کنونی بدیل سوسیالیستی در سطح جهانی، مشکلات نظری، سازمانی و تاریخی احزاب و سازمان های سوسیالیستی ایرانی-که سرکوب خشن و بی امان جمهوری اسلامی نیز ضعف های آن ها را مضاعف کرده است- در کنار قدرت جهانی و داخلی ایدئولوژی و نیروهای بورژوا، بدیل سوسیالیستی در ایران را به رده های پائین دستورکار سیاسی جامعه ی ایران تبعید کرده است. از یکسو توان جهانی بورژوازی لیبرال به پشتوانه ی امپریالیسم و از سوی دیگر زایش مکرر جریانات اصلاح طلب و غربگرا درون خود جمهوری اسلامی باعث شده تا رادیکال ترین بدیل وضعیت کنونی در ساحت رئال پولتیک چیزی جز بسط لیبرالیسم و حقوق بشر و ... نباشد. بدیل سوسیالیستی نیز پس از شکست تلخ سه دهه ی پیش - و پس از فروپاشی اردوگاه بلوک شرق و تسلیم شدن بخش اعظم سوسیال دموکراسی در آستان سرمایه داری و رواج پسا مارکسیسم و سروری گفتار و سازمان های خرده بورژوایی نامنظم- بی آنکه تحلیل جامع و دیالکتیکی از این روندها داشته باشد- در شرایط نامساعدی به سر می برد. تفرق، پراکندگی و بی سازمانی پرولتاریای زیر ضرب حاکمیت سرمایه داری اسلامی و فقدان دانش نظری و استراتژیک از مسائل و وظایف سوسیالیزم انقلابی و رزمنده در زمانه ی کنونی در تعمیق و تشدید این مشکل نقش عمده ای بازی می کند.

برای مثال انترناسیونالیسم که از اصول بنیادین سوسیالیسم مارکسی به شمار می رود، در ضعف نظری بدیل سوسیالیستی به فراموشی سپرده شده است و امروزه "منافع ملی ایران" به فانوس دریایی تمامی احزاب و سازمان های آشفته حال کنونی بدل شده است. منافع ملی در حالی به عنوان یک اصل مقدس سراسری برای نیروهای سیاسی سوسیالیست درآمده است که براحتی می توان نشان داد که هر قدر خصوصی سازی و مقررات زدایی منافع حیاتی و ملی قرارگاه خاتم النبیا، هوشنگ امیر احمدی و خاندان شریف و خدم فرخ نگهدار را تأمین می کند دمار از روزگار طبقه ی کارگر-ی که قربانی تورم رکورد شکن ایران با حقوق معوقه ی چندین ماهه ی ۶۱۰ هزار

تومانی است- درمی آورد. مرحله گرایی و پیروی از جناح های اصلاح طلب و "دموکراسی خواه" نظام و تبدیل صندوق رأی به بت عیاری برای تقدیس فرامین و اوامر نوادگان کوروش کبیر (قهرمان ماقبل تاریخ حقوق بشر)، منصوبین رهبر فقید، بنیانگذار و معمار انقلاب اسلامی و ابزارآلات رهبر حی و حاضر فرزانه، داهی، نرمشکار، قهرمان و... بخشی از مدعیان سوسیالیسم را بدانجا نائل داشته که عدم شرکت در انتخابات نظام مقدس جمهوری اسلامی و شانه خالی کردن از تکلیف الهی رأی به نظام مقدس را برتئیده و به مخالفان "چپول"، افراطی و رادیکال چنان می تازند که "آیات عظام" شان به سلمان رشدی مرتد. امروزه نرمش همگانی زانو زدن در دربار رژیم جمهوری اسلامی چنان رایج شده است که دیگر کسی برای ندای "رأی من کو؟" و رهبران دربند جنبش سبز تره نیز خرد نمی کند. در عوض در مقیاسی حماسه سازانه چپ و راست از لزوم شکیبایی و تدبیر و سپردن اموری ظریف چون آزادی و دموکراسی به مبارزات نفسگیر پشت پرده ی کردان های باسابقه و شریف روحانی دوست و دلسوخته ی دموکراسی و توده ها همچون آیت الله هاشمی رفسنجانی سخن می گویند. جناح چپ بی بی سی فارسی در همین چندسال اخیر و علنا نه فقط "حق طبیعی ایران اسلامی برای غنی سازی اورانیوم" را به رسمیت شناخت، بلکه با تکرار کمیک تاریخ از "حق مسلح شدن سپاه پاسداران به بمب اتم" - البته به شرط عدم وقوع جنگ و تنش منطقه ای!- دفاع می کند. براستی که یکی از دوران های درخشان تاریخ سوررتالیسم سیاسی را در ایران شاهدیم. روشنفکران لم داده در پستوهای کتابخانه های آکادمی های غربی و کارشناسان همیشگی رسانه های بورژوازی از اهمیت بازی با "کارت سوریه"، "کارت بحرین" و "کارت یمن" برای رژیم سخن می گویند- که البته تصادفا بیش از صد هزار کشته و میلیون ها آواره هم وسط این کارت بازی قاطی شده اند؛ در حالی که "خبرهای خوش از ژنو، وین و لوزان می رسد" خبرهای مزاحم و بی ربط اعدام تجزیه طلبان کرد، بلوچ و عرب عیش کمپین مشترک ملی گرایی ایرانی از چپ تا راست را کمکی خراب می کند؛ البته نه بدان اندازه که وقتی

لیگ فوتبال امارات "نام مجعول خلیج عربی" را بر خود می نهد. در حالی که لهجه ی نماینده ی ترک شهر ارومیه در مجلس شورای اسلامی مایه تمسخر و احیاء جوک های شووینستی آریائی های شریف می شود، تسلط جواد ظریف به گویش امریکایی زبان انگلیسی در هنگام دفاع از کارنامه ی حقوق بشری مشعشع رژیم و تأکید بر آزادی های مطلق بیان و عقیده در ایران اسلامی باعث جشن های ملی و جهانی فیس بوکی می شود. رواج بازخوانی تاریخ روابط با امریکا و نسبت دادن همه ی سوء تفاهم ها و اختلاف سلیقه ها به کمونیست های معدوم و ملعون و ارسال نامه ی فدایت شوم و دوستی از سوی جریانات مسلحی چون "پژاک" برای دارنده ی کلید تدبیر نرمش خارجی و توحش داخلی همراه می شود با ظهور قارچ وار گروه های سلفی مدافع جنگ های مذهبی و قومی بین المللی. اینها تنها گوشه ی کوچکی از سرزمین عجایب سیاست در ایران معاصر است.

جمهوری اسلامی سرمایه در حال از سر گذراندن هرچه سریعتر فازهای نهایی بدل شدن به یک رژیم متعارف بورژوازی است. تسریع این روند خواه به واسطه ی فشارهای جناح هایی از درون حاکمیت باشد - همراه با فشارها و خواست ملی خرده بورژوازی شیفته ی یوتوپیای غرب - و خواه به دلیل نیازهای روزافزون ادغام در نظم جهانی سرمایه، تا اطلاع ثانوی نظم حاکم را به زمین سفت میدان سیاست وصله می کند. بدیل بورژوازی گرچه همچنان مطرح ترین گزینه در مقابل حاکمیت غیرقابل اعتماد جمهوری اسلامی است، اما با تضعیف احتمال ظهور اسب سفید عمو سام و ناوها و هواپیماهای اسرائیلی عرصه را به وضعیت موجود و تداوم حاکمیت جمهوری اسلامی باخته است. با این وجود همچنان و بی وقفه از در و دیوار بر تزه ای ایدئولوژی عالمگیر حقوق بشر و لیبرالیسم - نفی انقلاب، سروری صندوق رأی و لزوم مقاومت مدنی غیر خشونت آمیز - تأکید می شود. خرده بورژوازی ناراضی و بویژه لایه های تحتانی آن که خواست های دموکراتیک و حداقل های معیشتی اش در وضعیت کنونی یکسره نادیده گرفته می شود، گاه پیرو

فرامین جناح‌هایی از بورژوازی حاکم در صف‌های طولانی رأی‌حماسه‌ی ملی خلق می‌کند و گاه ناامید و دل‌شکسته از بدقولی، ناروژنی و تقلب رژیم، یا حسین گویان به خیابان‌ها سرازیر می‌شود. البته شکی نیست که در این گونه موارد از سوی بورژوازی ساکن غرب به دلیل فرارفتن از مقاومت مدنی و اعتراض مسالمت‌آمیز در مقابل سپاه پاسداران و بسیج و دست زدن به خشونت مورد شماتت قرار می‌گیرند. در نهایت نیز خود به حکم ماهیت همیشگی‌اش با فراموش کردن خیره‌سری‌هایش در خیابان و تنبیهات کهریزک، خواسته‌ی نامعقول و غیرمدنی "رأی من کو؟" را کناری نهاده و متین و سربزیر با تمامی کلیت حاکم زیر بیرق "من رای می‌دهم" بیعتی مجدد می‌کند.

پرولتاریای ایران اما در فقدان سازمان‌های رزمنده و آگاه سوسیالیستی، زیر ضربات سنگین سه دهه‌ی سرمایه‌داری اقتدارطلبانه‌ی اسلامی زخمی و ضربه‌خورده، راهی جز برچیدن تمامی تخت و تاج حاکمیت نظم و سرمایه ندارد. برای پرولتاریای همواره در معرض اخراج، معوق ماندن اندک حقوق کارگری، فسخ قراردادهای موقت، بی‌بهره‌از حمایت‌های اجتماعی، محروم از حق تشکل، اعتصاب و... چندان تمایزی میان مهرورزان نئولیبرال فاشیست و اعتدالیون نئولیبرال پراگماتیست وجود ندارد. اگر دوره‌ی مهرورزی زیر نام هدفمندی یارانه‌ها، سوبسیدها برداشته شد و راه مقررات زدایی و حذف خدمات عمومی دولت گشوده، موسم تدبیر زیر فرمان دست راستی‌ترین نئولیبرال‌های ایرانی نمی‌تواند چندان امیدی به بدتر نشدن اوضاع داشت. در حالی که طلوع بهار تدبیر و امید به ظریفان نظام مجال داده تا دل شیاطین بزرگ و کوچک را بربایند، هیچ خبری از دادن کمترین فرصت حتی به فعالان سیاسی و احزاب نیم‌بند جناح‌های درون نظام نیست چه برسد به تحمل اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری که حتی ایده‌ای دفاع از حقوق آنان خصم اصلی سرمایه‌گذاری و رونق اقتصادی خوانده می‌شود. در عوض باتوجه به جولان و حاکمیت نظریه پردازان و مجریان خصوصی سازی می

بایست منتظر افزایش اخراج کارگران در سطح وسیعتر و تلاش بیشتر برای تأمین رضای قلوب بورژوازی خارجی و داخلی به عنوان فراهم ساختن مقدمات ورود شرکت های بین المللی برای تاراج منابع زیرزمینی ایران و گشودن گسترده تر خوان پرنعمت خدمات عمومی به روی بورژوازی تشنه ی سود بود.

در این شرایط است که هر رزمنده سوسیالیست و علاقمند درهم شکستن زنجیرهای نظم سرمایه می بایست به جای پیروی از سیاست طبقات دیگر، تکرار بی منطق و دگماتیک کلیشه های مکانیکی همیشگی، مرعوب شدن در مقابل قدرت هژمونیک بورژوازی، مأیوس شدن از ضعف و فتور کنونی خط انقلابی، انفعال و پس روی در پستوهای نق زنی روشنفکرانه و... به وظیفه ی همیشه مطرح تفکر/کنش انقلابی که پیش رویش قرار دارد نظر بیافکند. هر سوسیالیست انقلابی نیک می داند که علم انقلاب به وی آموخته است که اگر فقط به قدرت ارتجاع و نظم سرمایه خیره شود و اجازه دهد تاریکی وضعیت روحش را تسخیر کند، آنگاه به چیزی جز قربانی ناراضی نظم موجود بدل نخواهد شد. هر قدر جنبش انقلابی پرولتاری ضعیف و کم توان باشد، بازهم تنها هم اوست که می تواند از امکانات برآمده از نظم موجود نقبی در صخره ی سیاه سرمایه داری بحران زده و درنده ی کنونی بازکند و همگان را به فردای یک نظم انسانی و فراسوی قفس سرمایه امیدوار کند. مبارز انقلابی سوسیالیست در هر جریان و در هر شرایطی برای فراهم نمودن امکانات انقلاب رهایی بخش پرولتری تلاش می کند. سوسیالیست انقلابی برخلاف فیگور اکنون مسلط خرده بورژوازی ناراضی و رادیکال نمی خواهد پس از انقلاب درباره ی آن داستان بنویسد، زیرا ایمان دارد که آنگونه که لنین چند ماه پس از اکتبر ۱۹۱۷ بدرستی گفت: "به کار بستن تجربه ی انقلاب بی شک و بی اندازه مطبوع تر و سودمندتر از نوشتن درباره ی آن است". سوسیالیزم انقلابی پروایی از نگرستن دقیق و موشکافانه در چهره ی درنده و تیره ی واقعیت ندارد و درست در این شرایطی که انقلاب پرولتری

خریداری در میان نظریه پردازان و آکادمیسین های بورژوا و فیلسوفان رادیکال و آشفته حال خرده بورژوا ندارد، بر ضرورت بیش از پیش انقلاب رهایی بخش سوسیالیستی به رهبری پرولتاریا تأکید می کند. سوسیالیسم انقلابی بر آن است تا شرایط را برای انقلاب فراهم کند و در این راستا از هیچ تلاشی برای متشکل شدن پرولتاریا جهت بنای یک بلوک انقلابی فروگذار نخواهد کرد.

سوسیالیسم انقلابی در ایران نیز - مانند بسیاری دیگر از نقاط جهان - بیش از هر چیز با تأکید بر تمایز و تقابل خطوط سیاست طبقاتی پرولتاریا، بر بستر بحران همه جا گستر و جهانی سرمایه، خطرات ویرانگر تداوم حیات سرمایه داری، ناتوانی و پوچی اصلاحات نیم بند سوسیال دموکراتیک و سیاست موسمی و متزلزل خرده بورژوازی، قبل از هر چیز برای پایه گذاری سازمان انقلابی سوسیالیست های پرولتری تلاش می کند. امری که همزمان با خدمت به متشکل شدن پرولتاریا و جذب و مجهز ساختن پیشگام کارگری به دانش و تجربه ی جهانی جنبش پرولتری می بایست انجام گیرد. سوسیالیست انقلابی اگرچه نیک می داند که انقلاب سوسیالیستی، انقلابی اجتماعی در سطح جهانی است، اما بر آن خواهد بود تا با آماده کردن جنبش پرولتری در ایران از هر شاخه ی خشکی برای ایجاد حریق انقلابی در ایران بهره ببرد؛ بدان امید که انفجار پتانسیل انقلاب پرولتری در ایران دریچه ای به انقلابات کارگری بویژه در قلب نظم جهانی امپریالیسم سرمایه باز کند. اگرچه با درهم شکسته شدن و عقیم ماندن بین الملل سوم و چهارم، غیاب محسوس حزب انقلاب جهانی به شدت در برقراری پیوندهای انترناسیونالیستی جنبش های محلی و منطقه ای مشکل ایجاد خواهد کرد، اما شکی نیست که در صورت برداشتن گام های مؤثر و تعیین کننده در راه انقلاب کارگری می توان به بازسازی سازمان انترناسیونالیسم کارگری امیدهای بسیار داشت.

سوسیالیزم انقلابی برخلاف یکی از امور ممنوعه‌ی ایدئولوژی (خرده) بورژوازی یعنی حمایت و ترویج انقلاب و انترناسیونالیسم انقلابی - در مقابل عَلم کردن اصلاحات، ریزه خواری، ملی گرایی و شووینیسیم -، همچنان تنها پرچمدار رهایی جهانی رادیکال و انقلابی بشریت است و در عرصه‌ی داخلی نیز سوسیالیزم انقلابی برای آن می‌جنگد تا با کمک به ساختن حزب پیشگام انقلابی امکان تحقق انقلاب پرولتری علیه جمهوری اسلامی - به عنوان یک رژیم سرمایه داری - و گسستن از زنجیر بندگی و غرق شدن در باتلاق نظم جهانی امپریالیسم را هر چه بیشتر به عنوان بدیلی جدی و عینی مطرح کند.

سوسیالیست های انقلابی به پا خیزید

کارگران جهان متحد شوید

تهران - اردیبهشت ۱۳۹۴